زنگی در پی دو نهاده بودند و یک سر بر پای گفت
بسته بود و از حرکات شبیه به افعال موزون صادر
می‌شد من بار دیگر متوجه شدم وقتی که هرقل با امیر سخن
بوده و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بی معنی اول
و حرکت دادم او با آواز بلند گفت سبحان الله اکبر
داکو گذاشته دیوانه در شهر بغداد که بود کان بی کفت
بود اشد حامل کرده بودند و سنگ بر زدند بر دار
کرفتن بدرخانه ای رسید کان رسید و آن بر بنت
بدکانچه خاد خود نشسته و غلامان و نوکران
پیش وا ایستاده بودند دیوانه پیش او رسید این آیه
آیه خواند یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ
فِی الْأَرْضِ ای ذی القرنین بدرستی که یاجوج و ما
جوج تباهی کنندگانند در زمین فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجًا
چه گمانی آیا ما بکنیم مقرر سازیم برای تو خرجی
عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنَا وَبَیْنَهُمْ سَدًّا

دو باز بند سپهر و نه هشت بهشت هفت اختر و
شش جهت این نامه نوشت کو پنج حواس و چار ارکان
و سه روح این ده بند و با الف جویک بنوشت
دوم صنعت ذو اللسانین و آن چنانست که شاعر
شعری گوید که آنرا هم بعربی توان خواند هم بفارسی
و این صنعت در غایت اشکال است و صعوبت زیرا که
در کتابت و سکون و حرکت حروف اندک تفاوتی
باشد تا ضوابط آن از نقصان و درست شناسد
بآن قدر تفاوت مسدود شود مثالش از شعر خواجه
خسرو دهلوی . بها کو خانه داری با بهاکن
هوا در بیجه نادانی رها کن معنی فارسی ظاهر
است اما عربی بها نام کسی باشد و یاء او یاء نسبت
با متکلم یعنی بها من خانه داری یعنی خانه تنگ
در سرای تن با بهاکن بود آن سرا باشد هوا دانی
فصد آمد در سرای تن و زنادانی و نداکردم را دها

نوشت

...ی بیت و چون مولانا این رباعی بگفت
مولانا نسیمی که از شعراء خوش طبعان نشاپور
بود و جامع انواع فضایل از خط و انشا و غیر آن
در صدد جواب این رباعی در آمد و یک سال
متصل در فکر آن بود و آخر بعجز قایل شد و رباعی
اینست   گل داد بریده رخ فیروزه بباد
دی جوشن لعل لاله برخاک فتاد   داد ابر بمن خبر
ببین امروز   یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
نهم صنعت ساقة الاعداد و آن چنانست که شاعر
در نظم خود رعایت چند عدد کند ستایش دو بیت
از قصیده بعضی شعرا گوید   یگانه کرد وگفت
و سه روح و چار طبایع چو پنج حس شش ارکان
سجا بعند اورا   اگر ز هفت زمین سوی هشت
خلد گراید   فنضر سپهبد نه نوع سیر صد خبر اورا
مثالی دیگر از رباعی بعضی فضلا

جمع کرده   ای که در سر دیده با بوسه
کین عقاب عنقا بتهمت دیده و طوطی خطاب
از باده بطی فرست مرغیا چون چشم خرچنگ
در شب صبحی خواب مثالی دیگر از شعر مولانا
لطف الله نیشاپوری باید که در هر مصراع
چهار چیز را مراعات کرده که نام شهری و نام
و نام گلی و نام عنصری درج نموده میگوید
در مرو پر ملالها آتش انگیخت دی نیلو
فر بلخ در آب کرخ است اسد نگار از خاک نشابور
رسید خواب هری باد سمن خواهد بخت
مثالی دیگر هم از شعر مولانا لطف الله این
است که در هر مصراعی پنج چیز را مراعات کرده
که نام گلی و نام ... و نام سلاحی و نام جوهری
و نام عنصری درج نموده این است ابیات
این صنعت از صادق الحق کار بیکرده که متقدمین

مالا یلزم آن چنانست که شاعر چیزی لازم گیرد که
ضرورت نباشد و اشتغالش از شعر بعید القادر
باشد که مثال آن از شیخ سعدیست و وی غزلی دار
ند در بعضی از ابیات آن در هر مصراعی سه چشم
و چشمه و در بعضی دو چشم و چشمه التزام داشته
و از آن غزل است این بیت که در هر مصراعی
سه چشم و چشمه است ای کم دیده چشم تو چشم
چشم من جز تو ندید هیچ چشمی چشمه از چشم تو
نیکوتر ندید چشمه نوش تو آید چشمه حیوان چشم
چشم من زان چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
چشم آن دارم که از چشم تو یابی چشمها زانکه چشم
من چشمه انور ندید هشتم مراعات
النظیر و آن چنانست که شاعر کلمات متناسبه
جمع کند در کلام بیت سلک منتظم سازد مثا
لش از شمس الدین قمری رباعیست که در صفت شمع

کویمت بسیار سیار ترا شاه کویم   تو ابیبی انینه میغ   یعنی بسیار بارم
که کویمت بسیار بارنده   تو ابیبی انیی میغ که   یعنی بسیار
کویمت بسیار یعنی بسیار بار   یعنی ابی باغ
اینی میغ که تا کویم بسیار با آورنده میوه دار
ششم صنعت مغالطه که یکی از اقسام صنعت
تشبیه است و آن چنانست که شاعر چیزی بچیزی
تشبیه کند که در عرف عکس آن ظاهر باشد پس
آنرا بنوعی توجیه کند که آن مغالطه دفع شود
مثالش یکی از شعرا کوید   دهانت بکلها نتا
ملتوان چو غنچه است بخسارت ای بلفرف
مخنت غنچه لیکن شکفته تمام   دهن کلاهی نا
شکفته هنوز   مثالی دیکر   چو عین تو مغلک
ماتله و زلف چین   میکوم دی آیم انینه بعد
همه زلف وی آمده از نافه بدر   رخ مشک
ملی باشد بدینا هذ یدن   هفتم صنعت ...

و ایهام آنست که شاعر یک لفظ گوید که آن را دو
معنی یا زیاده باشد و هرگاه یک لفظ را سه
معنی یا زیاده باشد آن را ایهام ذی الوجوه گویند
و چون این قسم از اقسام ایهام اغرب است مثال لش
ایراد می‌یابد از اشعار خواجه خسرو دهلوی
و این بیتها است که درین صنعت عجیب تر از آن
کسی نگفته است که در هر لفظی آورده که هفت
معنی صحیح از آن بیت می‌آید و آن این بیت
پیل تن شاهی و بسیار است با عشقت بسی
زین مرنج ای ابروی باج الکنی بهمت بنشینان باغ
از لفظ بسیار بار که در آخر است هفت معنی
ظاهر می‌شود تو پیل تنی از نیز مرنج که کو همت بسیار
یعنی کمان بانی بار تو بسیار است تو شاهی از نیز
مرنج که کی همت بسیار بار یعنی نیکو کار چند بار
و در لغت نیکو کار است تو شاه لیلی از این مرنج که

گفتن و بیتی چند علو رساند مثالش از شعر عنصری
آنکه پادشاه شعراست و در مدح سلطان محمود
غازی قصیده گفته است در قصیده که بنام او
تمام کرده از غررست این دو بیت   صواب کرد که
پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی
نظیر و مثال   وگرنه هر دو ببخشیدی بروز عطا
امید بنده نماندی بایزد متعال   مثالی
دیگر از شعر سیف الدین اسفرنگی از فضلا
شعرا ماوراء النهرست و اسفرنگ حصنی
است بماوراء النهر و دیگر از قصیده
خود در صنعت اغراق بیفزاید که همه
اهل آن زمان اتفاق کرده اند که آن بیت
برابرست با دیوانی و آن اینست   شعر
لعل ریزد از پی تماشای هوا کی خود نگشته
لعل لب تو استخوان پنجم صنعت ایهام رو جها

منحصر باشد و در بیتی یا مصراعی بیکبار آن بتنسیق
جمع کرده اند مثالش یکی از شعرا گوید و مثل
این بیتی در صنعت کم گفته — حال و صال و مال
و فال و اصل و نسل و بخت و جنت و سعادت
باد همیشه ای امان دهر کان جاه نیکو مال
و فرخ فال سعد — اصل ثابت نسب عالی
تخت عالی بخت باد صنعت سیوم تنسیق و آنچنانست
که شاعر اوصاف مختلف را بیک نسق ادا نماید
مثالش از شعر خواجوی کرمانی که در صنعت
تنسیق گفته است و درین صنعت مثل این بیتی
کم گفته اند که هشت صنعت را در یک بیت
بیک نسق ایراد نمود — ملک تا بنده دیو را
فلک ترکیب کوه آلت نهنگ آسیب شیرآهنگ پلنگ
آشوب فیل افکن چهارم صنعت اغراق و آن
چنانست که شاعر در اوصاف ممدوح مبالغه

ز عدل کامل خود روز امن شامل سلطان تنعم

ده کبک و کبوتر و عصفور کرد ستند در کیهان

یکی همای به شاهین دوم عقاب نه طغرل

سه دیگر موش ضیغم چهارم پشه ثعبان

خداوند جهان سنجر که خواره چهار آیت

پدید است در رای و جبین و روی او پنهان

یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت

سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش

بقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی انفاق را باسط دوم اصلاح را قابض

سه دیگر سعد اسلام چهارم فتح را برهان

قصیده برین اسلوب است تا آخر و صنعت

کمال انتقد نیکو بود آنچنانست که شاعر گوید

چند بیم بر شمارد که هر یکی محتاج به سبک

در عجایب صنایع شعر و غرایب

بدایع فکری شعرا پوشیده نباشد که صنایع شعری
بسیار است و بدایع فکری بیرون از حد شمار
و فضلا درین فن کتب ساخته اند و رسایل پرداخته
و از حضرت والد فقیر حقیر علیه الرحمة رساله
رساله بدایع الافکار فی صنایع الاشعار خلد
آنرا جمع کرده اند و قریب دویست صنعت آورده
و این فقیر حقیر درین فصل بیست صنعت عجیب
و غریب از آن رساله و غیر آن انتخاب کرده
و این فن را تحقیق باید کرد تا به غایت دقیق
و در این صنعت تعلیم ... و آن چنانست که شاعر
... قصیده ... که ... آن ... اسلوب
... که رساله ... شعر عبد الواسع جبلی که
از فحول شعراء ... است و شاعری ... تقریب
... ... کوید

دیدند مولانا بر سجادهٔ خود سجده کرده نماز ایستاده
و مولانا خبر نداشت ... یاران خبر کرده
باشند بسر او آمدند و ملاحظه کردند دیدند که
مولانا سر بسجده نهاده و جان داده بسیار کس
و گریه را بشهر رسانیدند تا مردم را از ان حال خبر
گردانیده و خلق شهر بتمام بان در آمدند تا بر وی نماز
گزارند و یاران بجهه خواستند که او را غسل بدهند
در کف دست او پارهٔ کاغذ دیدند که در
وقت جان دادن این رباعی گفته بوده است
دی گفت شب سحرگه صفای دل من در میکده
آن روح فزای دل من جای من آرد که بستان و بخور
گفتم نخورم گفت برای دل من مردم یاران رباعی
که بها کردند و مغانها بر آوردند و بعد از غسل
و تکفین و تجهیز بر وی نماز گزاردند و در آمده
باغ دفن کردند در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه

بگشتند ازان دوستان نشانی نیافتند در آن محل
مولانا این رباعی را بدیهه گفته در شب ابیات ازان
فریاد ز دست فلک بی سر و بن کاندر سر من
نه نو گذارد نه کهن با این همه هیچ نمی یارم گفت
کز بیم جزم کند که گوید که مکن مولانا در آخر
عمر در توبه و استغفار از اعمال پیشین مستوفی
شد و از آمیزش خلق کناره کرد بعد از چند گاه
جمعی یاران عزیمت زیارت او کرده از شهر بآن
دیه رفتند و بدر باغ او آمدند در بسته بود
هر چند در زدند و فریاد کردند کسی جواب نداد
یکی بدیوار بالا رفت و از درون در باغ را بگشاد
یاران بباغ درآمدند و بدر خانه او رفتند
دیدند که آن نیز فرو بسته بود بسیار زدند
و فریاد کردند کسی در نگشاد یکی بحیله بسیار
بالای بام رفت و از نردبان پایه بام بخانه در آمد

از فشان بدایت تا بنورسانیم پهلوان در این
بدیهه این قطعه گفت   جیم بیوجیمی
در وقت مرگ بجز وصل جانان نمی بایدم
جدائی مباد مرا از خدا دگر هر چه پیش آیدم شایدم
مولانا لطف الله نیشابوری از شعرای خوش
گوی است و قصاید او مشهور است گویند در علم
طالعی بوده است و در آن باب از حکایات غریب
آورده اند یکی آنست که روزی با جمعی یاران و شاگر
بلب آبی رفته بود که جامها بشویند بعد از آن کسی یا
از جامه شوئی فارغ شدند در صحرا جامها بر افتا
انداختند و مولانا دستار بگرد انشت که مشغول با
بود که آن را شسته بود و بر صحرا تنک ساخته ناگاه
گرد بادی پیدا شد و هیچ جامه تعرض نکرد و دستا
مولانا را در هم پیچید و بهوا برد چنانچه از نظر
یاران غایب شد و هر چند در آن نواحی دیدند

بد مقتلها م سرانق بمدارد و شیخ را ده ا ا
خوش وقت کشته بود و سر توحید غلبه کرده
بود فاش کرد و گفت با ینکه تاج هندی بر سر نهید
هندی بر کمر بندی و از جانب ترکستان بمکر
و هندوستان روآیی پنداری کستانی شناسم پس روان
حمل که آن لشکری تیغ از نیام برکشید و شیخ را بر سر پا
نشانید شیخ بدیهه این رباعی بگفت   دلدار به
تیغ دست برد ای دل هیچ بر بند میان و بر سر
پای نشین   وانگه به زبان حال می گوی که خوش جام
از کف یار و شربت از پیش   پهلوان محمود
یارا تجرد از مفردان روزگار بود و چون
بدر ملک رسید بر بستر مرض بغلطید اصغا
یک دو در آمدند و وقتی که مختصر شده بود
القصه گفت ای مخدوم وقت رفتن است دلت
می باید و خاطر تنگ می گشاید تا در خدمت

در آن وقت یکی از لشکر خان بنه وی را زخم کاری
زده بود پدر پای برید به بگفت و چون خون بدید
حالت نزیست که   در خون شد و شرط پاکبازی
اینست   در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هیچ نمی یارم گفت   شاید که مگر بنده
نوازی اینست   راقم این رساله و فقیر این مقاله
از والد خود علیه الرحمه چنین شنیده که این رباعی
از حضرت شیخ فرید الدین عطار است قدس سره
که در وقت قتل عام نیشابور یکی از لشکریان [illegible]
شیخ را شهید کرده در آن وقت شیخ برین وجه
خواند که   در راه تو رسم سرفرازی اینست
عشاق ترا کمینه بازی اینست   با این همه از لطف
تو امیدینم   شاید که ترا بنده نوازی اینست   چون
هلاکو خان در نیشاپور آغاز قتل عام کرد یکی از مغولان
تاتار دست شیخ عطار را گرفته می برد یکی برابر آمد و نا

مولانا حسن شاه بناء هروی که در فن نظم
زمان بود روشنی از ضیاء آن نمود شهرتی ملتفت
سخنهی جوابی صاحب جمال خوش طبع افتاده سبب
تیموران شهر جغیا با نمی رفت بدروی پی روان در
وازه ملک رسید نه بیرون که مولانا حسن شاه
دید فی الحال چشم پوشید و گفت چشم نخواهم گشاد
الا وقتی که بربدیهه گفته باشی مولانا فی الفور گفتا
از ان چشم پوشیده شاه از کیا کرپوشیدی
چشم در ایم تا میر ما بخندد چشم بگشا دو
خلقی کرا نماید داد   د دیدبانی
عرفا و شعرا در وقت وفات گفته اند چون اوکتا قاآن
در شهر اصفهان قتل عام کرد خواجه کمال الدین اسمعیل
آنجا به درجه شهادت رسید و عیب عالم و فاضل
و قادر بر سخن و ماهر در فنون شعر بوده است
چنانچه بندکان دنیا خلاق المعانی گفته اند گوینده

پرسید از بخارا بر ... گفت ناصر بخارایی باشی گفت بلی
ناصر بر سلمان برخاست و او را در بر گرفت
و بجای خود نشاند پس بخواندند و تا ناصر در بغداد
بود سلمان بخدمت وی قیام نمود خواجه علی بن
شهاب ترشیزی شاعری فاضل بوده و میان او
و شیخ آذری که معجز نام اوست مناظره و مشاعره
واقع شد لا بعد فی مجلسی که بسی فضلا و شعرا
جمع بودند آذری او را مخاطب ساخته این رباعی
بدیهه گفت   ای نقاب هنر خواجه
علیست   ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست نزد
مر پسند و خواجه پسندند مانند تو کم کسی که چون استاد
علیست   خواجه علی شهاب از روی بدیهه بی توقف
جواب او گفت که   ای آنکه بدانکه عمر تو حق
جای عیب است   برد ... سخن از شرف پایه عالی است
استاد علیست ... در جنگ ولی صد چو تو ... انی علیست م

بخاری شاعری فاضل درویش مشرب بوده عمر
در سیاحت گذرانیده واین بیت مشهور ازوست که
بیت   درویشی اگر ملک قناعت مسلم است
درویشی نام دارد سلطان عالمست   واین مطلع
قصیده ایست که در مناجات نیکو درج کرده گویند
وقتی که بسفر حج میرفت به بغداد رسید و برکنار
دجله سلمان با جمعی از فضلا و شعرا نشسته دید
پیش ایشان رفته و سلام کرد اتفاقاً فصل بهار
بود و آب دجله طغیانی عظیم داشت سلمان گفت
چه کسی گفت مردی شاعرم گفت بدیهه میتوانی
گفت تا مصرع گفته تو اند بود سلمان بر بدیهه این
مصراع گفت   دجله را امسال رفتاری عجب
مستانه بود   ناصر علی الفور گفت   پای در
زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود   سلمان و مطایبه
حاضران از ین تعجب شدند سلمان گفت از کجائی

بچمن گربه گوید همان به که دست نیالاید بقفای قمری
هر کبوترا نخواهد قرارگاه قفس را بلند فرماید
سلمان ساوجی و سراج قمری قزوینی در مجلس
بعضی حکام که جمعی از فاضل و اکابر حاضر بودند
با یکدیگر مناظره و مشاعره کردند و میر مجلس
حکم کرد که هر یک در بیت مصراع مشهور که
ای باد صبا این همه آورده تست طبع آزمائی
کنند و بدیهه دو رباعی بگویند اول سلمان بدیهه
گفت ای آب روان سرو برآورده تست
ای سرو جوان چمن پرورده تست ای غنچه
صد برگ باغ در پرده تست این باد صبا این همه
آورده تست بعد از آن سراج قمری تمام گفت
ای ابر بهار پرورده تست ای خار درون
غنچه خون کرده تست گل سرخ شد از مستی و رنگین
مجنون این باد صبا این همه آورده تست ناصر

صحبت کودکی باید که آن پا بنشینی تا جوان نکنی
و آن قطعه اینست که   سوال فاضل همدان
امام ملت و دین پناه اهل شریعت در این چه فرمایند
که کودکی سر بد مد قمری و کبوتر را بشب زتن
بتعدی و ظلم بیاید خدای کان کبوتر زروی
شرع قصاص بچون کودکی اگر تیغ بکشد شاید
قاصد نحو الملک چون این قصیده کذا بدید
جواب را علی الفور طلبید امامی قابد داشت
در بدیهه جواب او را بظهر رقعه این قطعه
نوشت فی الحال باز فرستاد که   ای لطیف
سوالی که در مشام خرد زبوی نکهت خلقت نسیم
جان آید بکودکی نیست قصاص که صاحب علت
مبین قصاص بشرع مبین نفرماید
بکرد کودک بید است که بد صیاد که مرغ بیند
بشاخ و بیخ نکشاید اگر ساعد عبا [illegible]

گفت رشید سنت و ادیب را میجوید گفت خواجه
در خانه نیست رشید این بیت بر بدیهه گفت
آنکو که بدن در در دین سوزن نه زن تن زد
مرگ کی نیست ادیب سوزنی بچه با لا خانه که
بیشت و الان ساخته بود بیرون نکرد و در جوابش
بر بدیهه گفت من خود بجرم سرای خویشم
پیداست که بر بعد دیگست امام هارون عالم
بوده است بعلوم نقلی و عقلی تا زمان شیخ مصلح
الدین سعدی و بجد ممکن شعر او را بشعر
شیخ سعدی ترجیح کرده چنانچه در این رباعی گفته
ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم بر شکر گفتهای
سعدی مگسیم در شیوهٔ شاعری باجماع امم
هرگز من و سعدی با مامی نرسیم فخر الملک از
اکابر اوانا شین زمان بود قطعه گفت و بدست
قاصدی بطریق استغنا نزد امامی فرستاد

مقدم نشانید بعد از ان او را بشناخت و بخانه
برد و کما ینبغی بحال او بپرداخت و او چند گاه
در خوارزم درس استاد بود و استفاده علوم
می نمود و ترقی عظیم می یافت و با رشید
عنیف می جست در چنین وقتی رشید وطواط
ذوق صحبت ادیب صابر شد چون بیکدیگر
صحبت داشتند و میان ایشان مباسطی و مطایبه
می بود و ادیب صابر دانشمند متبحر بوده و در
فنون شعر مهارت تمام داشته و در زمان
سلطان سنجر نشو و نما یافته و در اصل از بخارا
اما در خراسان کسب فضایل کرده و انوری
او را در شعر می پسندیده و خاقانی شعر او را
معتقد بوده و بخلاف او رشید را منکر چون
در برف و سرما رشید بدر خانه ادیب رسید
حلقه بر در زد کنیزکی بدر آمد و گفت کیست

و گفت این شعر چون شعر نیست گفت کلا بی معنی
است طلبهٔ درس در معا فتادند که چرا به از این
صفت نکردی گفت اگر من بدیهه به از این بگویم شما
چه میگویید گفتند تا در شعر مسلّم داریم والله
تا بیازماییم او کاغذ و دوات و قلم طلبید و فی
الحال آن قصیده را بچهار بیت جواب گفت در
مدّت یک دو ساعت نجومی و از آن قصیده است
این چهار بیت   از بوی تو چون کرد صبا
طیّ ره بیک شب   و زیاد بر آورد شب غالیه یکسر
از شرم خط غالیه بوی تو نتابست   در وادی
غم با جگر سوخته آهو   ای زلف شب آسا
که رخ بت زنمایت   چون عنبر کافور بهم ساخته
مرد و   جانان دل مجنون مرا چند بر آری
زنجیر کشان تا بسر طاق در ابرو   و چون صلهٔ
الشّیعت قوت طبع وی پیدا شد بر همه شاگردان

ودر آمد و سلام کرد و در حجره درس او
بنشست، وقتی که او بر شاگردان قصیده‌ای میخواند
که آنرا بیشتر تمام کرده بود و هر یک از شاگردان
بقوت طبع خود در آن سخنی می گفتند و دخلی
می کردند و از آن قصیده است این چهار بیت

برخیز که صبح است و شراب است و مینا
وقت آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاست پیاله بنکی پای بنشینه
نشستست صراحی بدو زانو می نوش از آن
پیش که معشوقه شب را با صبح بگیرند و ببرند
ز تو گیسو و ز شیشه مینا می رنگین خود و بشکن
شکست برین شیشه کردند میشی درین اثنا
صدر الشریعه درو نگریست او را بیک سخن
دید گفت ای سر عیب در شعر هیچ وقتی
داری گفت مو نعنیا از ناموزونی فیقی تعلم

مصراع چهارم فردوسی گفت
مانند سنان گیو در جنگ پشن چون
عنصری از فردوسی این مصراع شنید
بسبیل تعجب در یاران نگریست بعد از ان
فردوسی را گفت ازین مصراع چنان معلوم
می‌شود که ترا بر تاریخ سلوک عجم اطلاع تمام
است تا این بدیهه را بسمع سلطان رسانید
و فردوسی را بمجلس او برد و چون سلطان
بفضایل و کمالات او وقوف یافت و قوف
طبع او را در سخن معلوم کرد بنظم شاهنامه
حکم فرمود و او در این نظم داد سخن وری
داد شمس طبسی ماضی عالم و فاضل و خوش
طبع بوده است و چون آوازه علم و فضل و شعر
و طبع صدر الشریعة شنید از خراسان بلا حظه
بعزم صحبت او بجانب رفت و آنکه درانه ...

واین مرد ملک الشعرا عنصری است بدو
شاگرد خود فرخی و عسجدی که مرد فاضل
وقادر بر سخن اندیشی رفت و سلام کرد عنصری
جواب داد و گفت چیستی که غریب می نمائی
گفت مردی شاعرم از جانب طوس آمده ام
عنصری گفت بیا و بنشین تا باهم بدیهه گویم
وطبع آزمائی کنیم فردوسی بیامد و پهلوی
عسجدی بنشست عنصری گفت ما چهار
شاعریم رباعی میگوئیم بمشارکت که هر
شاعری یک مصراع گوید پس عنصری آغاز
مصراع کرد مصراع اول را چنین گفت
چون طلعت تو ماه نباشد روشن مصراع
دوم را فرخی گفت چون قامت تو سرو
نخیزد ز چمن مصراع سیوم را عسجدی
گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن

[illegible]

وکمال احد لیلی واضح و برهانی لایح است نام وی
حسن بن اسحاق شرف شاهست و از دهقانان
طوس بوده و در مبادی حال با مرزبان عمت
شغل می کرفت کویند حمید والی طوس چاهی با جوی
در غایت خوبی ساخته بود و آنرا فردوس نام
نهاده و پدر او مولانا اسحاق بن شرف شاه بنیت
آن متقلد بود و وی بدین نسبت و مناسبت
فردوسی تخلص کرده عامل طوس بر وی ظلمی کرده
و وی بغزنین رفت از برای دادخواهی و آنجا
بوسیلت عنصری بمجلس سلطان محمود غازی رسید
و شعر کذرانید و سلطان او را بنواخت و بنظم
شاهنامه مشغول ساخت نقلست که بغزنین
رسید بدر کاه سلطان رساند تا کاه بجمعی
در آن کسی پرسید که اینها چه مردم اند که
اینجا جمع شده اند کفت شعراء پای تخت سلطان

بفرمود تا سید را بآن بندکان بسر دیوان آورند
اتفاقاً در آن مجمع میر قیس صدر کلاه نوروزی
بر سر نهاده حاضر بود خواجه روی بسید کرده وگفت
که شنیده ام که شعر را نیک میگوئی و بدیهه هم
داری اکنون حسب حال خود و حسب حال میر قیس
و کلاه نوروزی او بدیهه بگوی سید فی الحال
این رباعی گفت ای آصف جم سرشته کیوان قدر
مانند هلال حلقه در گوش تو بدر بسیار غنی
شد است در شهر هرات تخمین مکن و کلاه نوروزی
صدر خواجه را این رباعی بسیار خوش آمد
بفرمود تا بند از پای او گشادند و او را خلعت
خاص و صله کلی دادند و نشان امضا کرده
آبادی تمام بسبزوار فرستادند
در بدیهه گفتن شعرا یکدیگر فردوسی
طوسی بی نظیر زمان خود بوده و شاهنامه

سبزوار بود زیارت کرده اند و در زمان میرزا شاهرخ
پیشوائی و کلانتری مردم سبزوار بتعلق بوی
داشت و از پیش خواجه سید محمد خوافی که چهل
سال در نیابت استقلال میرزا شاهرخ بود جمعی
حاسدان سعایت کرده اند خواجه کس فرستاد تا سید را
بند گران بر پای نهاده از سبزوار بهرات آورده اند
و کسی پروای مهم او نکرده و مدتی آن بند بر پای
او بماند در آن وقت در هرات پیری بود هفتاد
سال از عمر او گذشته در کمال بدعت و خنکی که
او را میر بیدی سید نمی گفتند و عادت و آن پیر که
همواره آفتاب در زحمت بود که کلاه نمدی از نمد
سفید بر سر می نهاد و در زمستان با آن برهنگی
او داشت آن کلاه نمدی بر سر او عظیم خنک
می نمود آن کلاه نمدی در شهر از خنکی
بر بدعت ضرب المثل شده بود و خواجه

تربیت از آنکه خورشید جهان آرای محمد بن
مظفر از لطف شعر و حسن خط او مستغنی شد
و پدر پیش سید عضد را طلبید و گفت می‌خواهم که
فرزند تو پیش من باشد تا تربیت او چنانچه باید
و شاید قیام نمایم که عجب قابلیتی دارد و اگر
تربیت یابد نادرهٔ زمان و محبوبهٔ دوران گردد
لیکن تا سایهٔ دولت تو بر ما نشستخواهد بود
بعد از آنکه محاسن سید کندا و در آن روز من آنچه در
مزار دینار صلهٔ آن قطعه بوی داد و در
تحصیل علوم اشتغال نمود و مدت ولات بوتن
و کسب فضایل کرد و در فنون شعر ماهر شد و بنام
آل مظفر قصاید غرا گفت و رعایت های کلی یافت
سید شرف الدین رضا سبزواری از سادات
حسینی بوده که بصحت نسب مفتخرند و در شعر
و علم دستی داشته و بدیوان او در عهد سربداران

شعر است و از سادات یزد است و قدرتی در نظم
دولت محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود
بوده روزی محمد بن مظفر بمکتب خانه در آمد سید
زاده دید با روی چون ماه روی گیسوی سیاه که
خطی نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس
است گفت پسر سید عضد یزدی است و جلال
ابن محمد نام دارد در این سن بسی فضایل کسب کرده
و انواع شعر را بغایت نیک میگوید و اصناف
خط را بسیار خوب می‌نویسد محمد مظفر گفت
چیزی بدیهه بگوی و بنویس تا شعر و خط ترا
ملاحظه و مشاهده کنم و بدیهه این قطعه بگفت
و بنوشت و بدستش داد که قطعه چار بیت است
که در سنگ اگر چه شود لعل یاقوت شود پنهان
جان گی پاک طینت و اصل گوهر استعداد تربیت
کردن مهر انتقال میسازد پاس اینهمه منت

نوبت اوّل شاه فرید بخانهء او آمد بار نیافت
همچنین پنج بار بپای آمد و ملاقات میسّر نشد آخر
خواجه را خبر کردند که شاه فرید نیشاپوری بدیدن
فاضل و شاعر مشهور خراسان و عراق است
و پنج بار شد که بدر خانه تو می آید و بار نمی یابد
مناسب آنست که التفات فرموده او را بخوانی و
در مجلس خود بنشانی خواجه کس باو فرستاد که اوّل
مناسب حال بدیهه بگوی تا قوّت طبع تو از نفس
تو معلوم کنیم پس با تو صحبت داریم شاه فرید بدیهه
این رباعی گفت و نوشت و پیش خواجه نور الدین فرستاد
که   فضل تو درین باده پرستی بام ماند
بلند بیت و پستی بام   حال تو چشم ما بروی بام ماه
تا بخشاست سلام تو بعشق بام   خواجه نور الدین را
آن رباعی بسیار خوش آمد و او را پیش خود خواند
و تربیت او متوجّه شد جلال عضد از فاضل

در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه چهره بکند و زهره گیسو ببرید   شب جامه سیه
کرد در ماتم صبح   بر زد نفس سرد و گریبان بدرید
شعرای متأخرین اتفاق که هیچ شاعر از متقدمین
و متأخرین نه من در مرثیه الا بمثل این رباعی
نگفته است الا امیر شاهی سبزواری که در فوت
میرزا بایسنغر این رباعی گفته والحق گوهر تحقیق
سفته و آن اینست   در ماتم تو دهر بسی
شیون کرد   لاله همه خون در پیاله دامن کرد   گل
جیب قبای ارغوانی بدرید   قمری نمد سیاه در
گردن کرد   شاهفور نیشاپوری شاعری فاضل
بوده و شاگرد ظهیر فاریابی است در تربیت یافته
خواجه فخرالدین منشی که وزیر باستقلال سلطان
جلال الدین محمد خوارزمشاه است و جمیع ایشه
فاضل بوده تا بوده است در میان شب سنتد برهمه

دولت نه دهد خدای کسی را بغلط خواجه قلم
برداشتی تأمل بجواب او این رباعی را بدیهه
گفت بر ظهر رقعهٔ آن شاعر نوشت و مهر کرده
بدست وی داد   سیم ندهد به سفید
چون بیضهٔ بط کاغذ ما سیمی نبود هیچ نقط
ای کلهٔ خاص ما نه از جای غلط چوبان بد هست
پیوست دارندهٔ خط خواجه شمس الدین محمد را
در باغ تبریز چهارم ماه شعبان سنه ثلث وثمانین
وستمایه بحکم ارغون سلطان بقتل رسانیدند و مجد
همگر که فاضل و دانشمند و بی نظیر وقت خود و ملک
الشعرا عراق و فارس بوده معاصر شیخ مصلح
الدین سعدی و ندیم مجلس سعد بن زنگی که شیخ
گلستان بنام او نوشته در مرثیهٔ خواجه شمس الدین محمد
رباعی بدیهه گفته و شیخ سعدی آنرا شنیده بتکلف
بر بعید ان شعر تحسین و تقریظی کرده و آن اینست

کرده و آن قطعه اینست　　　چهل سال باقبال تو

ای شاه جوان بخت زنگ ستم از آینهٔ دهر ستردم
طغرای نکونامی و توقیع سعادت ز ثنا منشی العرش
با الطاف تو بودم چون شد انقضا مدت عمرم نوزد
وشش در حضرت نهاوند بیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت بپسر بفرزند اورا بخدا
و بخداوند سپردم خواجه شمس الدین محمد بن یو
که بعد از نظام الملک باستعداد و قابلیت او
وزیری کم بوده است و بغایت کریم پیشه عالی همت
بوده است و در سال شمسیه در منطق بنام اوست
بعد ازی در دیوان وزارت بر مسند حکومت نشسته
بوده یکی از فضلاء شعرا رقعهٔ بدست وی داد که
سه اندر باعی گفته بوده در مدح او و آن رباعی اینست
در باغچه بخیط است و کف خواجه نقط ببوسند گرد
نقطه میکرد خط پرورده نوک و مه و فدوت وسط

نظام الملک ماضی وکیل جلال الدین ملکشاه
سلجوقی است بمسند وزارت بنشست در آخر
کار او من سعایت مزاج سلطان ازو متغیر ساختند
و ترکان خاتون که حرم نزدیک سلطان بود بتربیت
ابو الغنایم تاج الملک پارسی مشغول شد و سلطان
او را برای استرضای خاطر ترکان خاتون بجای
نظام الملک نصب کرد و منصب خطیر وزارت
و نیابت بوی ارزانی داشت و یک سال و چهار
ماه ابو الغنایم باستحقاق وزارت کرد و خواجه
نظام الملک در آن مدت مصادرها داد و در
یورش بغداد جمعی از ملاحده بر حدود نهاوند
خواجه را کارد زدند و بآن زخم بدرجه شهادت
رسید و در وقت نقل از عالم قطعه بدیهه بگفت
و نزد سلطان فرستاد و در دل سلطان اثر عظیم
کرد و بسیار بگریست و از کرده خود اظهار ندامت

شاهی سبزواری که نام وی آق ملک بن ملک
جمال الدین است و در اصل از اعیان بوده و
بوده است و تربیت کرده میرزا بایسنغر بن میرزا
شاهرخ است روزی در مجلس میرزا بایسنغر
بزرگ زاده نا قابل بر مقدم نشسته میرزا را
آن تقدیم از وی ناخوش آمد روی بمیر شاهی کرد
و گفت در باب تقدیم بی نا اهل و نا غیر خود
چیزی بگوی میر شاهی فی الحال این قطعه بگفت

شاها مدار چرخ فلک در رضا ترا
چون من یگانه نماید بصد هنر کز بی دست
پس عمر تا کی نشسته ام این نیز لطیفه ایست با آن
من این قدر چو هست مجلس تو که بحیله خلاف
کوه بزیر باشد و خاشاک بر زبر

در بی بهر گفتن وزرا و بد بهر شعرا
پیش ایشان بخندکان گفته اند هر کز وزیری با سخنها

مردم تو بچشم در نیاری چیزی دگری مراد ایجا
وی ملازم میرزا علاء الدوله پسر میرزا
شاهرخ بوده است و با قاضی عبد الوهاب
طوسی که قاضی بی دیانت بوده است نقاری
و غبار خاطر پیدا شده است و میرزا بر معاملات
ایشان مطلع بوده روزی قاضی بمجلس میرزا
در آمد میرزا بر سبیل تعرض گفت ای قاضی مال
یتیمان چه معامله می کنی گفت ای میرزا من یتیمان
در بهشتی جا داده ام و در سرما آفتابم میرزا
روی بخواجه منصور کرده که درین سخن که قاضی
گفت بدیهه بگوی خواجه علی الفور این قطعه گفت
قاضیا جامه یتیمانی خوش شان میخوری مکن
شبشی گفته آفتاب بیش همه آفتابی ولی یتیم
کشی میرزا این قطعه بغایت پسندیده افتاد
و ده هزار دینار انجا نقد بوی داد امیر

پانصد دینار پیروانجی رفت و دویست دینار
آورد تسلیم وی کرد او در مجلس این قطعه بدیهه
بگفت و بر میرزا خواند که   شاه درویش کش
دوست نواز   آن جهانگیر کو جهاندار است
پیش بود التون مرا عمو با انعام   لطف آن شه به
بنده بسیار است   یا مگر من غلط شنیدستم
یا که پروانجی غلطکار است   یا مگر رهبا بقی تنگی
پیش بود التون دویست دینار است   سیصد از
جمله غایبست از آن   از میانه دوصد پدیدار
میرزا بخندید و بفرمود تا هزار دینار و سیصد
دیگر آوردند و در مجلس هزار و پانصد دینار
نقد تسلیم وی کردند خواجه منصور قرابوقای
طوسی مردی خوش طبع و سخنگوی بوده است و این
غزل مشهور از آن اوست که   ای چشم خوشت
بلای مردم   در دیده توی بجای مردم

که بدیهه بگوی واین اسب را حمایل کن وانگشتان
جهان فی الفور این رباعی بگفت   شاها تو
اسپ کن فلک بدخیز را کو چشم رساند برخ نیکو را
کو کوی غلط رفت چو کانش بزن   ور اسپ خطا
کرد بمن بخش ورا شاه را   آن رباعی خوش آمد
اسپ را بوی بخشید وصد هزار درم صلهٔ این
رباعی بوی داد مولانا بوندق بخاری مرد خوش
طبع وندیم پیشه بوده است ونسبت کردهٔ میرزا
بایقرای بن عمر شیخ بن تیمور خانست وباخواجه
عصمت بخاری مناظره ومشاعره کرده است
وگوینده این بیت اوست که   در بخارا خواجه
عصمت شهرتی دارد تمام   در خراسان خواجه
عصمت نیست جز عصمتست   گویند روزی میرزا
بایقرا قصیدهٔ غرا گذرانید وامیرزا پیروای را
بترکی گفت پیش بوندق ببر صله بوی رسید [illegible]

و جمال منوچهر نام روزی بر سم گوی بازی با اسبی
سوار شاه بود که آنرا به هزار دینار بیش بها کرده
بودند و جهان ملک نوجه شاه شجاع که پادشاه
منوچهر بود و بسیار فاضل و کامل بود در فنون
شعر و غیر آن با شاه سوار ایستاده بود و هر دو
تماشای چوگان بازی فرزند میکردند و شاهزاده
در عین اسب تازی و چوگان بازی بود که ناگاه پای اسب
خطا شد و شاهزاده بیفتاد و دو عیب و مجروح و خون
آلوده شد و عالم بر چشم شاه جهان ملک و سایر ناظران
اندوهیت و سیاه تاریک و سیاه گشت و غضب بر شاه
مستولی شد حکم کرد که آن اسب را بکشند امرا و مقربان
حاضر بودند ملول و مضطرب شدند زیرا که آن
اسبی بود نادر عدیم النظیر بصورت و رفتار
و هیچ کس در آن زمان مثل آن اسبی ندیده بود و نشنیده
آخر بیچاره شدند به جهان ملک اشارت کردند

که در عهد سلطان صاحبقران تکه ستکین زوجهٔ کل
شیو سلمان در مجلس سلطان اویس بود که پسر شید
امیر شیخ حسن و دلشاد خاتون است و وی بغایت صاحب
جمال و خوش طبع و فاضل بود مستعد فکر بهیشه
معالی ممتت بوده است چون منقضی شد سلمان نخواست
که بمنزل خود رود و شب تاریک بود سلطان فراش را
فرمود تا شمعی بزرگ با لگن زرین از مجلس همراه او
برد و در منزل او گذاشت تا صباح ببرد چون سلمان
با مداد به بلد زمت سلطان آمد فراش از سلمان لگن
زرین طلبید سلمان جهت بهای این دو بیت بگفت
من و شمع دو دلسوختهٔ خانه سیاه کشب او کرید
ومن از غم سر دل سوزنم شمع خود سوخت شب دوش
زاری ما مرد کر لگن را طلبید شاه ز من می سوزه
سلطان بخندید و آن لگن بوی بخشید پیر شاه غیله لیسر
در شیراز جوانی بود فرزانه بی مثال و یکانه در حسن

میکردند و او نیز که غایبانه صفت او شنیده بود
و شعر او دیده متوجه او شد و گفت ای سلمان
آوازهٔ تو بسیار شنیده ام اکنون بر همین قدم کمابیش
در باب تیر اندازی من دو بیت بگو سعادت از نتیجه
بیتی چنانچه باید بهم بگوی سلمان کاغذ و دوات و قلم
زجیب خود بدر آورد و همچنان ایستاده این ابیات
بدیهه بگفت و بنوشت و بدست امیر داد و چون
تو طبع سلمان دید بتربیت او پرداخت و درجه
او را بلند ساخت و آن ابیات اینست

استمداد
چو در بالای کمان رفت شاه تو گفتی که در برج قوس
دو نیم کمان با مهتاب سپهر بدیدم بیک کشش
نهاده ببیس دو شاه نهادم چه گفتند و کو شما
چو از شست بگشاد خسرو که برامیز هر کو شما آوازش
شما [illegible] بنشاند تیر بیست سعادت بود از [illegible]
[illegible] الله [illegible]

اتفاق کرد امیر شیخ حسن بعد از سلطان ابو سعید
خدابنده در بغداد و آذربایجان پادشاه شد
و دلشاد خاتون زوجه او بغایت فاضله و عاقله
و کریمه و جمیله بود سلمان ساوجی در مدح
امیر شیخ حسن و دلشاد خاتون قصاید بسیار
دارد و تربیت کرده ایشانست و سبب تربیت امیر
شیخ حسن مر سلمان را آن بود که چون سلمان آوازهٔ
بذل و کرم ایشان شنید از شهر ساوه به بغداد
رفت اتفاق آنکه روزی در صحرا بماند تا امیر
شیخ حسن برسید و جوقه با سقربان خود بعزم شکار
بیرون آمده بود در آن صحرا کمان بر دست راست
و تیری انداخت و سعادت نام غلام بغایت صاحب
جمال پادشاه را با او بود که منظور بود الحق
آیتی بود صبیح جان نبوی سیر ساختند سلمان بسوی آمد
و گفت اینکه بچه جای انداختند پیش امیر صف

گفت و این بیت بغایت مشهور است از آن قصیده

او که — نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد — ریش ظهیر

بغایت سرخ و رنگین بوده است روزی قزل

ارسلان او را گفت بای ریش سرخ خود چیزی

بر بدیهه بگوی که خاطر آن متضمن حسن طلب

باشد ظهیر این ابیات علی الفور بگفت

واعظی بفراز منبر گفت که چو پیدا شود برای نهفته

ریشهای سیاه روز امید باشند بنا، ریش

سفید با ریش سفید را ز گناه بخشایند

بر ریشهای سیاه مردکی سرخ ریش حاضر بود

دست بر ریش زد چون این بشنود گفت ما خود

درین شمار نه ایم و کیستی هیچ کاره ایم بنده آن

سرخ ریش مظلوم است که ز انعام شاه محروم است

قزل ارسلان را این ابیات خوش آمد و او را صله تمام

چند ماه در شب بماند وقت فرصت نگاه یافت
با بندگان سرداه بخان گرفتند و بیانوی عرض
کرد خان بدیهه مناسب حال بلوی تا از بحشم او
علی الفور این رباعی گفت 168 در حضرت شاه
چون قوی شد پایم گفتم که کباب خود زند رخ سام
آهن چو شنید این حدیث از دهم در تاب فتاده
بحلقه تعریفم 168 خان بفرمود که تا بند از پای
او بیرون برداشتند و پیش او بردند و خان او را
خلعت خاص داد و بر سر منصبش فرستاد ظهیر
فاریابی لقب و نامش 169 ظهیرالدین طاهر بن محمد
فاریابی است فاضل و عالم بوده و در شعر شاگرد
رشید سمرقندیست که حکایت بهمن غا نظم کرده
اوست لیکن در شعر از استاد خود بلک انبسیار
استاد آن در پیش است وعی در عهد دولت
قزل ارسلان تربیت یافت و براو قصاید غرا

از سر عود را اصلا از سر وت ورد دولت سلطان
شاه سلجوقی که افضل آل سلجوق است تربیت تمام
یافت روزی سلطان نردی باخت و هر چند
سه شش میخواست سه یک می آمد ازین صورت متغیر
شد ازرقی حاضر بود سلطان اورا فرمود که درین
باب چیزی بگوی این رباعی گفت
گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد تا ظن
نبری که کعبتین داد نداد شش چون نگریست
چشم حضرت شاه از هیبت شاه روی بر خاک
نهاد سلطان اورا برین رباعی صله وافر داد
دیگری منیاتی شاعری فاضل بوده است و از
قاضی زادگان سمنانست و در زمان دولت
طغرای تیمور خان تربیت یافته و در خدمت او
منصب امارت داشته روزی از تقصیری
در خدمت بوجود آمد الا بوخان اورا بند فرمود

مثنوی فرید این رباعی بگفت شاهان سنان
توجهانی شد راست تیغ تو جهان را عدا کین
خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
کانکس که بیک حال بماند خداست سلطان
این رباعی موجب جمعیت خاطر تمام شد و او را
صلهٔ لایق داد شبی در مرو برف عظیم میبارید
و مهستی که جمیله و خوش طبع بوده است و معشوقهٔ
سلطان سنجر پیش وی بود بعد از آن که سلطان هوا
یک خواب کرده بود بیدار شد و از مهستی پرسید که
چه حال دارد و برف بود این رباعی گفت
شاها فلکت اسپ سعادت زین کرد و از جملهٔ
خسروان ترا تعیین کرد تا در حرکت سمند زرین نعلت
نعلت بگل ننهد پای زمین سیمین کرد سلطان
این رباعی تحسین کرد و چهار درج گوهر
بخشید و دقیق حکیم کامل و شاعر فاضل بوده است

هم ذکر و صفت جدّ و پدرم باشد و هم ذکر و صفت
تو رشید پیش وی بدیهه این رباعی گفت
جدّت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت
شکستگی‌ها دربست ای بر تو قبای سلطنت
آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
سلطان شاه بر این رباعی وی را چهل هزار درم بخشید
چون سلطان سنجر بعزم تسخیر ممالک ماورا
النهر عزیمت کرد همه خانان اتفاق نموده در صحرای
نسف هجوم کردند بعد ازان مغلوب شکست به بلخ
افتاد چون بلب جیحون فرود آمد بغایت ملول
و محزون بود فرید کاتب که از شاگردان انوری
است و شاعر فاضل بوده در آن لشکر همراه سلطان
بود پیش سلطان برپای ایستاده بود سلطان گفت
ای فرید هیچ دیدی که ما را چگونه چشم بسید
درین حال که پیش آمد بدیهه بگوی که باریم سبک

عنایت کرده بفرماید تا مرا بدو پاره کنند لطفی
باشد خواجه چند بدو مرغ ورا بسلطان بنمایند
سلطان تبسم نمود و عفو فرمود که او را تحقیق گشت که
او را بدو پاره نتوان کرد بگذارید تا هر جا که
خواهد برود او را گذاشتند باز بملازمت آتسز
رفت و همه را دریافت و سالها در ملازمت
پسر آتسز ایل ارسلان بود و بعد از زمان دولت
پسر ایل ارسلان سلطان شاه را دریافت و چون
سلطان شاه ولیعهد پدر شد آن نوع صحبت
رشید داشت بفرمود تا او را بتخت روان نهاده
پیش وی آوردند سه کهلان که پیش او بودند وی
چنان معمر شده بود که پشت او خمیده بود و پای
او قوت رفتار نداشت چون سلطان شاه با او
ملاقات کرد از روی سخن و طبع آزمائی ورا
گفت ای رشید مرا نصیحتی کن بیت رباعی که در آن

یکبار حمله آوردند و بجنگ سخت در پیوستند
و کار بر اهل قلعه تنگ شد و اتسز تاب مقاومت
نداشت شبانه از قلعه بگریخت و در آن شب
رشید را فرصت آن نشد که همراه اتسز بیرون
رود و در زاویه متواری شد و سلطان حکم
فرمود که رشید را پیدا کنند بعد از تفحص بلیغ
او را در گوشه یافتند و خبر بسلطان آوردند
حکم کرد او را که بسر آرند وی بازار ببرند و هفت
پاره کنند زاری کرد که مرا پیش خواجه
منتجب الدین بدیع کاتب برید که منشی دیوان
و ندیم مجلس سلطان است که سخنی را عرض داشت
کنم بعد از آن حکم سلطان بر من روا بینید او را نزد
خواجه بردند گفت من شنیده ام که سلطان حکم فرموده
که مرا هفت پاره کنند و حال آنکه من مرغی حقیرم من
بهفت پاره کردن خالی از تشویش نیست اگر سلطان

امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم و صد
هزار اسپ تراست این رباعی را بر تیر بستند
و در قلعه انداختند و مردم آنرا پیش اتسز بردند
چون رباعی را بخواند رشید را گفت فی الفور
بدیهه بگوی تا بر تیر بسته بلشکر سنجر اندازند
در پیش اتسز این رباعی بگفت ای شه که
بجامت می صافیست نه درد اعدی ترا ز
غصه خون باید خورد گر خصم تو ای شاه بود
رستم گرد یک خر ز هزار اسپ نتواند برد
پس اتسز بفرمود تا آنرا بر تیر بستند و در لشکر
انداختند مردم آنرا پیش سلطان بردند و سلطان
دانست که آن نظم رشید است کینه او بر کینه افزود
و قسم یاد کرد که چون رشید بدست او افتد
وی را بهفت پاره کند و این خبر برشید رسید
و عظیم بترسید بعد از آن سلطان بفرمود تا لشکر

فوج گریان از روی بخوارزم نهادند و قلت
ملازمت خدمت سلطان سنجر ادر سین محل
رشید وطواط قصیده در مدح اتسز بگفت که
مطلعش اینست   اتسز غازی بتخت ملک
بر آمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد   این مطلع
بسمع سلطان سنجر رسید و کینه رشید در دل
گرفت و لشکر عظیم از مرو بیرون کشید و دفع اتسز
در قلعه هزار اسب که حصنی بود بغایت حصین
اقامت داشت و رشید با او بود سلطان سنجر
تا سه ماه نشستن بر اتسز محاصره شد و سلطان
سنجر بفرمود تا آغاز محاصره کردند و در اثنا و حرب
سلطان سنجر انوری را فرمود که بیتی بگوی تا بر تیر
بندند و ازین قلعه افکنند انوری در حضور سلطان
این رباعی بگفت   ای شاه همه ملک جهان
حسب تراست   از دولت و اقبال جهان کسب تراست

محمد خوارزمشاه بر دو تربیت انوژ یافته و بغا
حقیو جبغو و تیغون بان بوده است وا نیز جهت اولاد
و علو لم لغتما اند کدا سمی است خطان بور اکفر اشتو
گشت و اتسز در اصل انغلام زاده ی سلطان
جلال الدین ملک شاه بود و سلطان حکومت خوا
بعد از فوت پدرش سلطان محمد بوی تفویض
می نمود و وی هر سال یکبار بمرو می آمد و ملازمت
سلطان سنجر میکرد و باز میکشت و اکثر اوقات با کفا
تتار جهاد کردی و از ایشان مردم بسیار کشتی و غنایم
بعد و بیشمار گرفت و از آن سبب یراق و استعداد
او عظیم گشت و مال و منال خطیر بدست آورد و قیفا
ثروت و مکنت و شوکت حاصل کرد و چون سلطان جلال
وفات یافت و سلطان سنجر پسرش ولی عهد پدر
گشت اتسز بیوفائی بنیاد کرده و گردن از ربقه
طاعتش بتافت و لشکر سلطان سنجر از مرو فتح

قصب بود با سفر بان و ندیمان و بر ملال جستن شغف
تمام داشت و مردم جدید النظر هر چند بجستند
نمی یافتند که تا کار دنیای سلطان بنوا افتاد و بغایت
سرور شد ، بدیگران نمود معزّی در بن محلّ حاضر
بود سلطان گفت در صفت ماه نو بدیهه بگوی
او این رباعی گفته — ای ماه کمان شهریاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی — نعلی زده از زر عیاری گوئی
یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی — سلطان را این رباعی
انعام پسند افتاد و مونس او را بلند کرده برسالت
بقیصر روم فرستاد گویند از سفر چهل قطار
شتر قماش و متاع نفیس باصفهان آورده و خاقانی
معتقد شعرا بوده و منکر شعر شاعر طواط نام او
محمّد بن عبد الملک است و در انواع فضایل و فنون
بوده است و در اصل از بلخ است امّا در خوارزم ساکن
بوده و در عهد جد دولت اتسز بن سلطان

پرانجم امیر قیماز آمدند و سه بار دهان او را پر
در گوهر کردند و امرا پنج صد هزار درم
افزودند و سلطان با ایاز و سایر مقربان و
ندیمان ببزم عیش و طرب نشستند و اهل شبانه
سرود سازندگان و نوای نوازندگان نغمه خوانشه
این رباعی بودند و باین بدیهه قدر و منزلت شعر
عظیم بیفزود و این قصه بتفصیل در کتاب محمود
و ایاز بسلک نظم در آمده مَنْ اَرَادَ الْوُقُوفَ عَلَیْهِ
فَلْیَرْجِعْ اِلَیْهَا معزی از فضلاء شعراست و در اصل
از نسا بوده و در مبادی حال سپاهی گری شغل
می نموده و آخر کار بملازمت سلطان جلال الدین
ملکشاه که خلاصهٔ دودمان سلجوق بوده شتافته
و بسبب ملازمت او منصب ملک الشعرائی یافته
و بسبب این منصب بدیهه بوده که از او واقع شده
و آنچنانست که شام عید رمضانی سلطان ببام

بابو القاسم حسن بن احمد عنصری کی بندکه ملک الشعرا
پای تخت محمود و در فنون شعر و شاعری مهارت
تمام داشت پس او را گفتند اگر تو به بدیهه لطیفه
سلطان را این قبض بیرون آری و این بار از خاطر
ان کنی بر دار یی ما ترا صد هزار درم نقد حواله
کنیم عنصری بعد از نکر سه روز این صورت که گذشته
بود خوالی حرم سرا آن گذشت و خود را اندر
بسلطان نمود سلطان او را طلبید و گفت ای عنصری
هیچ خبر داری که در مستی بر دست ما چه خطا
رفته است اکنون بیتی باب شعری گوی عنصری
زمین خدمت بوسید و برید بهه این رباعی گفته
امروز که زلف یار در کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و عیش خواستن است
کاراستن سرو زپیراستن است
سلطان را این رباعی بغایت خوش آمد بفرمود تا ثلاثه

وقلم وکاغذ طلبیدند ومراعات خاطر او این قطعه
در مجلس نوشتند که خدمت مولانا زولی فقیر انرا
بجنون خود مشرف ساختند و عنوان اشعار
دل بی بر خود بنواخت بایه شعرش ارات بلندی
است که در تنگنای وزن نگنجد با کسی توانند که آنرا
بیان طبع سنجد عجا وزن الله عنه وعفی عن
جمیع من تتکلم بما لا یعنی [illegible] در بدیهه
گفتن شعرا بعضی سلاطین شی سلطان محمود
غزنوی در مستی زلف ایاز را که بوی علاقه
محبت داشت ببرید و صباح که هشیار شد از
کرده بغایت پشیمان گشت و [illegible] زلف او سیاه پوشید
و بساط عیش و نشاط را در نوردید و سه شبا
نروز با هیچ کس سخن نگفت و لب نگشاد و هیچ احدرا
از مقربان و ندیمان زهره [illegible] نداد امرا
و وزرا و سایر ملازمان تنگ آمدند عنصری

بدان چکان سرخ شد مولانا سرخ همه روز از خیال
دو بار برای حوایج بشهر آمدی و تنک دو بیاض
کردی روزی پیش ایشان نشسته بودم گفتند
دو سه نقطه آب بر سیاهی زن او قطرات بریخت
می‌چکانید در آن محل ایشان گفت من که قطرها
می‌چکانم شما بسیاری آنرا می‌شود نیز ایشان فرمودند
نیکو باشد از ما هیچ از آن قطره یعنی مولانا که
نام کسی نزد ایشان آمده بود و فقیری نادان
بساده لوح بود که الفاظ را منتعد بنهایت شده که
می‌بست و آنرا نظم خیال می‌کرد و بعضی کتابت نسـ
نی آورد و همه جا میخواند و مردم میشنید ندایی
از ایشان میشنود تا مطلبیدها برام و مبالغه
از حد کند تا بیند و بعضی سخنان حکمت بیاد کرد الیس
برای من چیزی نبیسید که آن سیاه نشانه
نظم بیان سناخته و سیاه انکم ایشان بفعله

نام ساخته ایشان فرمودند ما گفته ایم که شاعری
میگفت کاتبان و ظریفان شهر آنرا بتصحیف ساغری
ساخته اند مولانا ساغری ریش دراز داشت
روزی در سر خیابان بر کنار جوی نو بود فرزند
هفت ساله ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف
ایستاده بود و در آن جوی کسی می شست و دستی
در ساغری و دم او می کشید مولانا ساغری
از خواجه پرسید که ساغری و دم این اسپ چه
میماند خواجه فرمود ساغری و ریش ساغری
است و دم او ریش ساغری مولانا علی سرخ
از خادمان ایشان بود بعضی درکتابخانه
دوات شنگرف پیش داشتند و سرخی چیزی
می نوشتند مولانا گفت این شنگرف بی ملاحت
کی فرمایید هم شنگرف نمکین بیارم فرمودند
حاجت آن نیست تو قطره ای از آب بینی خود درین

نشسته بود وندان زرونشکی افتاده بود بسعیت
ملال و حاکم شرع منادی فرموده بود که مردم با یک
تا وقت زعر الجیفی بخوانند ایشان فرمودند که مولانا
ساغری با بی علی الصباح چیزی خورده یکی از اصحاب
گفت بفراموشی خورده باشد ایشان گفتند که در حجره
خود خورده بفراموشی خورده ایشان در شان مولانا
ساغری این فرموده‌اند ساغری میگفت که زمانه
معانی برده‌اند هر کجا در شعر من یک معنی خوش
دیده‌اند دیدم آنرا شعرها یش را یکی معنی نداشت
راست میگفت آنکه معنیهاش را ندیده‌اند
این قطعه شهرت کرد چون به مولانا ساغری خواندند
پیش ایشان آمد و گله آغاز کرد که گفت من خادم این ثبت
آستانم ... قطعه فرموده اید که در تمام شهر
شهرت کرده و مردم یاد گرفته‌اند و هرجا به رسم
بر من میخوانند و میخندند و این قطعه مرد سوا

کرده‌اند بر مطلع ایشان اعتراض کرده گفت شعر
توئی
فرموده اید   هرکه پیدا می‌شود از دور پندارم
شاید که خری یا گاوی پیدا شود ایشان فرمودند
که
پندارم توئی از شیخ را در این قدر نداشته بود که معنا
در کلام عرب لفظ من در غالب احوال از برای ذوی
العقول می باشد و لفظ ما از برای غیر ذوی العقول
پس هرکه پیدا می‌شود ای معنی داشته باشد که هرکه
پیدا می‌شود از آدمیان مولانا ساغری شاعری
بوده که با ایشان یگانگی تمام داشت و ایشان گاه گاه
بوی مطایبه میکردند روزی بعمارتی مشغول
بودند و از اصحاب کاری میکردند مولانا ساغری
بر بالای بستاده بود و یک پای در توبغل کرده
بودند و تکیه بر آن کرده یکی را دید گفت چرا تو نیز کاری
نمی‌کنی ایشان فرمودند که او بدین کناره میدارد مولانا
ساغری بعضی بهم برنجید رمضانی پیش ایشان

نودبلغ زانو

مثل بوی بند در حرم سرای خاص بوده است از آن سبب
نمی‌نداشت چون بقصر در آمد و آن حال مشاهده صباح ۲
کرد از علم و دانش منجم حیران بماند و بر صفت او
حسرت بسیار بخورد و گفت چون او فدای ما شد
او را باید در خیمهٔ خاص ما بیاید پس او را بردند و در
مقبرهٔ خاص کسری دفن کردند سلطان محمود
غزنوی سعدی در خانه چهار در داشته بود
حکیم ابوریحان را بطلبید و گفت طالع وقت بگیر و حکم
کن که من از این خانه چهار در که بمشرق و مغرب
و شمال و جنوب گشاده است از کدام در بیرون
خواهم رفت اگر خللی در حکم تو ظاهر شود ترا
بقتل رسانم حکیم حیران بماند و از بیم و خوف او
بترسید چون از میان اسب بر نداشت اسطرلاب
برداشت و ارتفاع گرفت و جمله خط تمام او بنا
بلیغ عاجی و حد بعد از آن بنبشت و منم

خسرو پرویز بنجمی بود بکمال مهارت وتمامیت
بعوقی بتمییز آمد گفت ای خسرو خاطری بان
من رسینه است ومرا از نبسیار هراسانم و
گستاخی بخاطرم آمده پرویز گفت تا بحضرت
سلاد رجه قربت است بگو آنچه بخاطرت رسیده
گفت میخواهم که ده روز در قصر خاص خسرو
با شوهر بنها آنجا خواب کنم که من سعادت واقبال مسکن
امانی واسان آتا آن قاطع اندرجه طالع من بکند
پرویز رخصت را او او شبانه روز در ان
قصر بود وشبها نزدیک خوابگه پرویز خوابکرده
تا شنیو تکشتند شب دهم در آمد اتفاقا جمعی
از دشمنان پرویز خوابگاه او را معلوم کرده
بودند نقبی زدند تا آنجا که شوانسیان تصریک
دیهلوی بستر خواب پرویز بود دشمنان نگاه بربستند
آکاه ... ... اتشجه کردند در ان

ابومعشر بلخي كه سر آمد منجمان زمان بود انگشتري
پادشاه بلا در حرم سراي گم شد و پادشاه بغايت
ملول گشت و آن بفال بد گرفت و ابومعشر را طلبيد
و گفت اي استاد اگر اين انگشتري پيدا نشود اکثر
اهل حرم را بقتل ميرسانم و غضب عظيم ميرسانم
درين باب استخراج بكيريد و در طالع وقت نظري عميق
كن و بنما نتيجه اين امر تو ابومعشر بعد از آنكه
طالع وقت گرفته بود و ملاحظه انظار كواكب بيان استخراج
كرده گفت اين انگشتري را حق سبحانه فرا گرفته است
پادشاه و اركان دولت و حضار مجلس از اين سخن
حيرت كردند و بعضي از جهال بر وي خنديدند
و بعد از تفحص بليغ آنرا در ميان كلام الله يافتند
كه پادشاه در وقت تلاوت قرآن در ميان صحيفه
گذاشته بوده است پادشاه ابومعشر را خلعت
خاص داد و براي وي ده هزار دينار فرستادند

صورت را در طالع خود دیده بودی گفت رفع میشد
لیکن ندانستم که بدین موضع خواهد بود افتابهٔ نقره
در منزل پادشاهی گم شد منجّمی را آوردند که بعلم
طالع مسائل نیک دانا بود و آن علم بخوبی دانسته بود
فن نجوم آن منجّم اسطرلاب گرفت و طالع وقت پیدا کرد
و نظرات کواکب را در آن وقت ملاحظه نمود و بعد
از تحقیق بلیغ گفت این آفتابهٔ نقره را هم خود شان
دزدیده اند حاضران بخندیدند و گفتند این چه
سخن است که تو میگویی گفت در حرام سرا هیچ
فضّنامی هست و فضّه در لغت عرب نقره را
گویند آری خادمه هست که فضّنام دارد گفت
اَلْفِضَّةُ اَخَذَتِ الْفِضَّةَ آن فضّنام ابریق فضّه را
دزدیده بود بعد از تفحص حال چنان بود که گفته
بود پادشاه آن ابریق را از انجا بیرون گرفت و منجّم
را انعام داد و آنجا نیست ابیات لایق در کنار نهادیم

توانید

که آب دهان مبارک در دهان من انداخت ایشان
گفتند غلط دیده شخص بخواست که تف در روی
ویش تو اندازد تف دهن باز داشت به دهان
تو افتاد یکی از شعرا پیش ایشان گفت دیوان
کمال و دیوان خواجه حافظ به مسند کلام امیر را
یعنی تیمور چه جواب گفته‌ام ایشان فرمودند که
خدای را چه جواب خواهی گفت شاعری پیش ایشان
غزلی بخواند و گفت که میخواهم که این غزل را اندر
ملک بیاویزم تا شهرت کند ایشان فرمودند
اگر در آب زنی می مالید بی بهشتی بود یکی از
شیخ زادها پیش که خالی از بلادتی نبود و دعوی
شاعری و شعر شناسی میکرد این غزل ایشان را
تتبع کرده بود پیش ایشان آورده که بس که چشم
مکانه چشم پیدا لم توئی هر که پیدایی شد از
سینه ابلم توئی بعد از آن که تقطیع میکرد ا

ایشان یا پدران شما در زمان میرزا الغ بیگ
ایشان چندگاه در سمرقند بودند و در آن زمان
جوانی بود صاحب جمال و شاعرپیشه و ظریف و خوش
رکان که از سمرقند آمده بود و حالی تخلص میکرد و آن
مشهور بود روزی ایشان با جمعی از ظرفای شهری
خراسان از پیش خاکی میگذشتند و او با گروهی از
طلبه علم و ظرفای سمرقند نشسته بود بسبیل تعرض
گفت کجا میروند خراسانیان ایشان در جواب
او فرمودند که خاکی نمیخواهد که برو غلطند
یکی از شعرای سمرقند پیش ایشان نشسته بود یکی
از اهل مجلس از وی پرسید که در شهر شما شاعر
بسیار هست یا نی گفت در شهر ما شاعر از سگ
بیشتر است ایشان فرمودند که در شهر ما [illegible]
از سگ کمتر است شاعر مهمل گوی پیش ایشان
رفت که در [illegible] حضرت علیه السلام جواب [illegible]

ظرافت میگفت سه انجیر دادم بیچاره‌ام که با آن چیزی
بخورم و از آن چندان بخوردم که سیر شدم و آنچه
باقی ماند بفروختم و بهمان سه انجیر حاصل کردم ایشان
فرمودند بدار السلام روز شنبه سه انجیر خرید و آنچه
در روز نوروز است بخورد و شنبه را بسه انجیر بفروخت
مردی بود که موی محاسنش بعضی بسفیدی
نهاده بود و بعضی دارو هایی تا یا لت خضاب
رنگ میکرد پیش ایشان گفتند فلانی میگوید
من حلوایی بخورم که سپیدی من سیاهی ماند
ایشان گفتند که تو سه سال بخور و چون ایشان در
سفر حجاز بسمنان رسیدند راهداران و تمغاچیان
قافله ایشان را بسوی تفتیش در بند کشتها بعضی
بخون را از تمغاچیان که پنهان کرده بودند خیال
داردند ما شترها و بارهای شما را باز خواهیم جستن
حضرت مخدوم فرمودند که شترها و بارهای

سوزنش گم کن کزان مقصود دیگر برداشتم مانده
بود از سوزن در رشته مویی و بس عاقبت آن
هم بپاکی از میان برداشتم در وصف پسری که آن
حسن او بود و خطش آغاز دمیدن کرده بود کاه
تراشی میکند روزی پیش ایشان از درد کوی
خودی لاینده و میگفت برای فلان چنین دری
تراشیدم و برای فلان چنین هجوی تراشیدم ایشان
فرمودند چه شود که برای ما نیز بیتی تراشی از
جمله لطایف منظومه ایشانست این قطعه که بیت
هیچ دیوان درج نکرده اند — دزدی قفل
خانه ام بگشاد تا ره و رسم خویشتن ورزد
کو آن خانه به نقد نیافت هیچ چیزی که حبه
ارزد ناگهان بانگی بنجن برخاست قفل را
برگرفت و بدوید همه بخیل که دعوی ظرافت
میکردند همه پیش ایشان نشسته وانده

سیم در مزار مولانا سعد الدین کاشغری چهارم
در پهلوی مسجد جامع که خود ساخته بودند
ایشان این خبر بردند و آن مواضع را شمرده
فرمودند که آیا مبیت شما در کدام کو خواهد
خسپید یعنی شاهزاده بغایت صاحب جمال
از اولاد تیمور بود بمجلس ایشان قطعه نبات بتکلف
بدندان خود پاره پاره ساخت و بعضی از آن به
دستی افتاد پاره‌های نبات را بر کف دست
نهاده بایشان گفت خدمت شما کدام پاره نبات را
میخواهند ایشان فرمودند آنرا که بیشتر است ایشان
در آن جوانی بواسطه تعلق خاطر با ایشان بغلبه
غلبات عشق و جنون عاشق و ابتلا شده بودند
و این قطعه نظم کرده ی که دانی بر سر کویا
عالم سرگردانی هر بزرگ سودا فی تو بر سر انشم
کی تو اشتیاق دم سر در پیش ستم ام میبود

ایشان فرمودند این زمان که آمده اند لک شده کفت
باشد مولانا غیاث فقیهی بود و بغایت کثیف
می‌کردند و ازین جهت او را مولانا غیاث خوکی کفتند
و در هرات باین لقب مشهور و معروف بود
و کوش او کرانی تمام داشت و سخن را بدیر
می شنود روز جمعه بعد از نماز پیش ایشان
آمده بود پرسیدند که مولانا از کجا می آئی کفت از
مجلس مولانا حسین واعظ کفتند از ان مجلس چه
شنیدی کفت زیر پای منبر جهت ازدحام مردم
بسر افتاده بودم آواز واعظ بکوش من نمی
رسید فرمودند اکر آواز واعظ بکوش نمی رسید
کوش تو خود باواز واعظ می رسید میر علی شیر
برای خود چند جا کورخانه تعیین کرده بود اول
در حوالی روضه مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة
والتحیة دوم در مزار خواجه عبدالله انصاری

سماع سعادت ایشان گفتند که تو انظر فما سماع
می‌کنی یکی از اکابر سمرقند که ریشی بدراز
داشت روزی با دو پسر خود پیش ایشان آمده
بود و پسران وی بنقیب صفت انگورهای پلید
خود میکردند در آن اثنا گفتند در ولایت ما
انگوری میباشد سیاه و پالیده و پیشینه که آنرا
ریش بابا میگویند و در خراسان شما خود مثل
آن انگوری نیست ایشان فرمودند که ما نیز انگور
سیاه پالیده شیرین داریم که آنرا خایه غلامان
میگویند و خایه غلامان ما به از ریش بابای شما
است قلندری خوش مزه صحبتی بود قبیح الوجه
نیز و پر موی بود در مدتی جهت کفایت مهمات
خود در هراة مانده بود روزی نزد ایشان آمد
گفتند تو درین شهر بسیار بماندی چون بولایت خود
نمیروی گفت در ولایت ما خوک بسیار شده است

بعضی از علما و فضلا که بعد از آن بعیادت او
آمده بودند گفت مولانا عبدالرحمن جامی
امروز اینجا بود چندان مسایل غامض تحقیق فرمود
گفتم که کو شکر گرفت این خبر بایشان رسید فرمودند
از آن سخنان که او گفت کوشش می بایست گرفت
شیخ الاسلام هرات مولانا سیف الدین احمد شنیدکه
ایشان اینجا بعضی از مقربان سلطان حسین
میرزا برسم عیادت رفته اند و از طعام او
خورده گفتند مولانا عبدالرحمن جامی از طعام
فلان تناول کرد ما دست از سلام شسته ایم
این خبر بایشان رسید فرمودند که تا مولانا
سیف الدین احمد شیخ اسلام شده ما دست از
اسلام شسته ایم شیخی پیش ایشان می گفت که علما
و فقها مرا از سماع منع می کنند و حال آنکه من
از طرف شافعی مذهبم و در مذهب شافعی

میگوییم صدر لغت بزین بد عسد دیگو بمزید
روزی شیخ صدرالدّین رواسی کما نجمله خلفا
شیخ زین العابدین خوافی بود پیش سید ذا شیخ زین
العابدین آمده بود و پیش ایشان در زینت کرامات
می گفت که در همه ماه رمضان این سال امکان
دارد که و باشد یکی از مجلس گفت امکان دارد که
نشود شیخ گفت امکان عقلی ندارد حضرت شیخ هم
گفتند امکان بی عقلی دارد روزی حافظ غیاث
محدّث که از مشاهیر علما زمان بود بیمار
شد مولانا عبدالرّحمان بعیادت وی آمدند
حافظ یعنی از حقایق و معارف صوفیّه در میان
آورد و چون تتبع آن علم نکرده بود و اصطلاحات
ایشان کم دیده بعضی از مسایل ایشان مخالف
اصطلاح گفت و ایشان در مقابله آن گفته کمال
سکوت کردند چون از پیش حافظ برفتند حافظ

بود چنانچه میرزا گفته بود که مولانا شیخ الاسلام
سمرقند روزی که وی را مسلمان ساخته بود دستار
خود بر سر نهاده و از خشتی میرزا پای و جامه
گرفته بود و سوار کرده و با دهل و نقاره و صلا
کرده با نای و های می آورد پیش ایشان گفتند که
مولانا امروز گبری را مسلمان ساخته دستار
خود بر سرش نهاده ایشان گفتند مولانا شصت
سال است که دستار بر سر گبری می نهد در
زمان میرزا یک فقیهی دانشمند سمرقندی
مولانا مزید نام همراه آمده بود و بعد ایشان
در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر
بود و میرزا از وی پرسید که در لعن یزید چه
میگویی گفت روا نیست زیرا که از اهل قبله
بود میرزا روی با ایشان کرد و گفت مولانا
شنیده خود این میگوید شما چه میگوید گفتند

احمد جام عزیزان خاموش بودند در آن اثنا چشم
شاه طیب بر طاق خانه افتاد و صحیح مسلم بر آن
طاق بود و بر حاشیه آن نوشته بودند که کتاب
مسلم او گمان برد که آن لفظ مسلّم است بتشدید
و فتح لام از خواجه ابو نصر پرسید که کتاب مسلم
در چه فن است خواجه گفتند مسلم مگویید مسلم گویید
او گفت این نقد خود مسلم است یعنی اگر تشدید
بر سر نهاده‌اید ایشان گفتند بر این نقد بر مسلم و توکی
ایشان بید ستی جا از بغداد رسیده‌اند کالعراقی
با جمیع انسیان بدین ایشان آمد و حضرت شیخ
معظم بود که معتقد آنکه خواص و عوام بودند و بعهد ش
امیر سیدان از سر غایت همیشه شتری بود
چون چشم پیر با ایشان افتاد گفت جانا [illegible]
یعنی شیرازی خدای مولانا شیخ حسین در زمان
سلطان ابو سعید میرزا محتسب با استقلال

سفره حاضر کردانید و هیچکس نماند که بیامد الا
مولانا محمّد شریف و اتباع او کما زان سفره تخلف
نمودند دران مجلس میرزا میران شاه ازین یکی
پرسید که جهت چیست که مولانا محمّد بیامده اند
گفت غالبا درد مندی دارد میرزا خواجه سید
که مولانا درد دارد خواجه گفتند که درد کمتر او

در لطایف عارفی خیام نسبت

بلطایف طبع شعرا داد روزی مولانا سعد
الدّین کاشغری و خواجه شمس الدّین محمّد کوسویی
و خدمت ایشان پیش خواجه ابو نصر پارسا
نشسته بودند تا کا شفاء طبیب که از خلفای شیخ
زین العابدین خوافی بود بآن مجلس درآمد و خواجه
شمس الدّین محمّد کوسویی مقدّم نشست و اهل
مجلس را از تقدم او کراهت شد زیرا که خواجه
هم عالم بوده و هم عارف و هم از اولاد شیخ الاسلام

مغربی رسید که از ظرفا و شعراست و آنجا رسید
شد و در هر هفته یکبار بخانه او میرفت
و بعد از چند روز که بصحبت خواجه علا رسید
و لطافت صحبت او بدید از سیدی مولانا
محمد خود را باز چید و بملازمت خواجه پیوست
و هر هفته دو بار بخدمت خواجه میرفت مولانا
محمد از آن صورت بغایت برنجید و دعا بر خواجه
آن بود که هر صباح سفره می نهادی تمام اکابر
و اعیان تبریز بر سر سفره او حاضر می شدند
و هر روز خواجه را از آن جهت کلی می افتاد روزی
میرزا میران شاه کمربندی مرصع بجواهر قیمتی
بطریق نذر که بان پیش خواجه فرستاد که این را
خرجی سفره کنند خواجه بفرمود تا آنرا بفروختند
و بهای آنرا که زر بسیار بود تمام خرجی
سفره کردند و تمام خواص و عوام تبریز دانستند

حسین می کنند انوری گفت ای مرد این اشعار
کیست که میخوانی گفت اشعار انوری گفت تو انوری را
می شناسی گفت چه میگوئی انوری منم انوری
بخندید و گفت شعر دزد شنیده بودم اما شاعر
دزد ندیده بودم مردم طوس را بکاونسبت
کنند و نیز در مجلس میرزا بابر لطیفی شاعر بهلوی
طوسی شاعر افتاده بود طوسی بسبیل ظرافت
از لطیفی پرسید که کجائی گفت بهلوی
کاو شیخ کمال خجندی در اشعار خود سلک بسیار
میگوید و حسن دهلوی دل بند بسیار میگوید
شاعری هر دو دیوان را در یک جلد بدست
کسی دید گفت از یکدیگر جدا سازید تا نمیترسند
از آن که مبادا سکان کمال دلبندهای حسن را بخورند
میرزا میران شاه فرزند میرزا شاهرخ چون
بحکومت تبریز رفت بملازمت مولانا محمد حسین

فلان مستی گفت هستم پس با سلمان آغاز عتاب کرد
که تو سخن بها سدی فاضل و دانا میگیری که
هرگز ندیده و حقیقت حال او ندانسته میان
تو و او گفتی که موجب مذمت باشد واقع نشده
هجو کردن چه معنی دارد و من عزیمت بغداد رفتن
از برای کمال تو کرده بودم و میخواستم که ترا
در مجلس پادشاه سرافرازم لکن بخت تو فتنی بود
برگشته بد جز بجهت مزاح افتادی تا آنکه بدریقه
بر انداختم و ترا قدری متاثر ساختم سلمان برخاست
و عذر او بخواست و با او معانقه کرد و بخانه برد
و بعضی از صحبتها با قدردانی حکیم انوری
در بازار بلخ میگذشت حلقه دید که مردم
بسیار جمع آمده بودند پیش رفت و سر در آن
حلقه کرد مردی دید که در آن ایستاده و
قصاید انوری بنام خود میخواند و مردم او را

کرد سلمان گفت چه کسی وان کجا میرسی بیوسکیم
مانند کاینات تو دیم گفت هیچ شعر سلمان یاد داری
گفت دارم واین دو بیت بخواند که

من خراباتیم و باده پرست   در خرابات مغان
عاشق و مست   می کشندم چو سبو دوش بدوش
می برندم چو قدح دست بدست   پس گفت سلمان
مردیست از اهل فضل و بلاغت و مرا گمان
نیست که این شعر او گفته باشد بلکه غالب ظن من
آنست که این شعر را زنی او حسب الحال خود گفته
است چه این نوع شعر بزنان نسبت کردن اولی
می نماید که ایشان را دوش بدوش و دست بدست
می برند سلمان در حضور ظرفا و اعیان عظیم
بهم بر آمد و بغایت خجل و منفعل شد چنانچه
عرق تشویر از جبین او روان گشت و بفراست
دریافت که او عبید زاکانیست سوگند بعد از آنکه

بیاید نندتو یوسف وطلب کند بعاریت از تو
یك سوزن تا بدوزد پیراهن دریدهٔ خود را تو
آن کار کنی که بعاریت یك سوزن بوی دهی

در لطایف شعرا وظرافتهای ایشان

بایکدیگر سلمان ساوجی در هجو عبید زاکانی که
در هجو کردن بی محابا و هزّالی بی حیا بوده است
این قطعه بگفت   جهنّمی هجاگو عبید زاکانی
مقررست به بیدولتی و بیدینی   اگرچه نیست
ز قزوین و روستازاده است   ولیك میشود
اندر کلام قزوینی   در خراسان مشهور است که
فلان قزوینی شد یعنی بی ثمر شد و غلیظ گشت
چون این قطعه بعبید زاکانی رسید با وی تعرض
سلمان اتفاق افتاد عبید به بغداد رفت سلمان بر کنار
دجله با فلانکس بحشمت تمام با جمعی از اعیان بغداد
و جمعی ظرفا و شعرا نشسته بود پیش رفت

سرائی مشتمل بچند صفه بزرك وخانهای
بسیار وتمام آن مال امال بود انسوزن ویعقوب
پیغمبر جمیع انبیاء مرسلین وملائکه مقربین
علیهم الصلوة والسلام بشفاعت بیارد وهمه را
ضامن خود کرده بطلبد وانخواجه سوزن بطلب
خواهد که بآن پیراهن دریده یوسف صدیق را
علیه السلام بدوزد خواجه قبول نکند اینچنین کس
را چگونه خلعت دهد وهمان شاعر مضمون
نظم کرده بوین وجه که لو ان دارک ابتنها
یا حسنتنا ابرا یضیق بها فضاء لک لنزل
واتاک یوسف واستعیرک ابرة تدقیمصه
لم یفعل معنی بیت اول آنست که اگر چنانچه
در سرای تو مملو شود سرای
وان سوزنهاء بمثابه که تنك شود بسبب آن
سوزنها فضای منزل تو معنی بیت دوم آنکه

یخیط

آمد او را دید که بفراغت نشسته است گفت ای سیم
بی حیا قصیده که گفتی هیچت ندادم قطعهٔ تقاضا که آمده
بود نکردم همچو گفتی خود را بآن نیاوردیم دیگر اینجا
چرا آمده نشسته گفت بدان آمده‌ام که بیبی مهمانی
ببینم که بگوئیم در بهم خواجه بخندید و او را صله نیکو
بخشید خواجه بیمار شد و در بستر مرض افتاد
و آن بیماری امتداد یافت و شاعری که آشنای او است
او بود در آن مدت بعیادت نیامد چون خواجه
صحت یافت و با او ملاقات کرد با وی گله مندی
گفت این همه بیماری صعب کشیدم و تو یکبار مرا
عیادت نکردی گفت معذور دار که بر شکفتن
تو مشغول بودم شاعری را دیدند که از کوچهٔ بخیلی
بیرون آمد بخلعت نو پوشیده گفت خواجه این خلعت
تو داده باشد و این کرم از غریب و عجیب است
شاعر گفت لا والله عطای همه شیء است که اکنون و

او را ستایش بسیار کرد بعد از آن بمعخواند و او
نمیخواست که شاعر را صله دهد بلکه میخواست که
بقیسیفی بگذارند و از سر باز کند گفت ای فلان
نیکو شعری گفتی احسن الله الیک یعنی نیکی کناد
خدای تعالی الیک مرادش آنکه نیکی نخواهد چشم
دارد بر طمع مکن شاعر مرادش دریافت و گفت
احسن الله الی من مظهرک نیکی میکند خدای بمن
لیکن از مظهر تو یعنی ترا واسطه نیکی میسازد
و آن بزرگ را جواب او بغایت خوش آمد و اعدا
رعایت نیکی نمود شاعری در مدح خواجه بخیلی
قصیده بگفت و بمعخواند هیچ صله نداد یک مدتی
صبر کرد و اثری ظاهر نشد که او قطعه تقاضا
بگفت و بگذرانید خواجه التفات ننمود و بعد
از هفته هجو کرد خواجه خود را بآن نیاورد شاعر
با سیدعه بیسعانیدا و هیچ تنفس خواجه

شمشیر تمام بعمری اقلیم را خراب کردم تا سمرقند
و بخارا معمور کنم و تو آنرا بیک خال هندو می‌بخشی
و میگوئی اگر آن ترک شیرازی بدست آرد
دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
حافظ گفت از این بخشندگیهاست که بدین فقر و فاقه
افتاده‌ام امیر تیمور بخندید و برای حافظ وظیفه
لایق تعیین کرد مولانا لطفی شاعر که ترکی گوی مشهور
بآن شغل بوده معنی قصیده از ردیف باغ مولانا
نظم کرده بود جواب نیکو گفت و صعوبت میدانا
رسانید فرمود که قصیده ردیف سرای را دانی
جواب گوی گفته اول بیتم کما نباغ ادیمیر بمجهم
بعد ازان قدم بسرای او نهم میرزا بخندید
و او را علم و افزاد   در لطایف
شعرا است بیت خواندن و بخیل شاعری از بیانات
شخصی که بمعنی بسوی بیت قصیده گفته بود بیانا

بیت هر شب شبها با قدش اخگری در میان
خاکستری مولانا هم آمد و منفعل شد و گفت خاقانی
این معانی را از من برده است ملک حسین گفت این
سخن چون راست آید و حال آنکه خاقانی بعمرها
پیش از تو وفات یافته مولانا گفت ای سلطان معنی
کمیت انزل از مبدا فیاض متوجه روح من بوده است
خاقانی آن را دزدیده و بنام خود کرده
ملک بخندید و دیوان قصیده مولانا را صله لایق
داد چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد بشیراز
آمد و شاه منصور را بکشت و حافظ شیرازی را
طلبید و حافظ همیشه منزوی بود و بفقر و فاقه
میگذرانید سید زین العابدین رکنابادی که ندیم
امیر تیمور قربی تمام داشت و مرید حافظ بود
حافظ را بملازمت امیر تیمور آوردند آنگاه
[illegible] گفت ای حافظ من بشمشیر

وشق پوستین است و وشاق غلام ساده روی که
ملازم خاص باشد خاقان در قهر شد که او چنین
بیت مرا بد و من متّهم بیرون آورده که گفته است این
ده با آن ده چرا از من هر دو را نطلبیده خبر به خاقانی
بردند مکتوبی را یک بال بکند و نزد او فرستاد که من
با وشاقی گفته ام این مکتوب نقطهٔ دیگر پهلوی نقطه
یا نهاده ام آن با ساخته خاقان عذر نمود و وشق پادشاه
برای وی فرستاد تا منظور هر دو [illegible] در زمان
ملکان [illegible] قصیده گوی زبده [illegible] بوده و در
اشعار تتبع خاقانی کرده و در مدح ملک معز
الدین حسین قصیده گفته ردیفی قصیده بر ملک
سخن چون بدین بیت رسید که زبقدر
قدر او نه قبّهٔ خضرا و بحر بوده چند از ساده است
حد سخن از شکری ملک بی [illegible] گفت
این معنی را خاقانی در قصیده گفته است که

از هکت شنیدن خلیفه خندید و بفرمود
تا پانصد دینار بزر سرخ آوردند و بمن تسلیم
کردند ابو مقاتل ضریر از فصحای عرب است
قصیدهٔ غرّا در مدح هادی خلیفه بگفت و عرضه
کرد و مطلعش اینست   لا تقل بشری ولکن
بشریان غرّة الهادی و یوم المهرجان هادی را
خوش نیامد و بروا اعتراض کرد که ای ضریر ابتدای
قصیده بلفظ لا کرده که کلمهٔ نفی است و این مبارک
و میمون نیست ابو مقاتل گفت هیچ کلمهٔ در عالم
افضل و اشرف از کلمهٔ توحید نیست که لا اله الا الله
است و ابتدای آن بحرف لا است هادی را جواب او
خوش آمد و صله وافر داد حکیم خاقانی از نیشا
خاقان کبیر منوچهر که پادشاه ممالک شیروان
بود بیوی فرستاد چیزی طلبید و بیت اینست
وشقه‌ده که در بیم کیم یا بشارتی که سر بشکنیم

گفت روزی قصد تمنا کردم با امید صله کلی پیش
خلیفه بدم و مدیح خواندم و درجهٔ قبول یافت
بعد از آن گفت ای ثعلبی کدام دوستتر داری آنکه
ترا سیصد دینار زر سرخ دهم یا سه کلمات
حکمت بیاموزم که هر یکی بصد دینار زر سرخ
ارزد من بنا بحیرتی آمدم باو گفتم حکمت باقی از
نعمت فانی گفت کلمهٔ اول آنکه چون جامهٔ نو کهنه
گردد موزهٔ نو مپوش که بد نماید گفتم آه واویلاه
که صد دینارم بسوخت خلیفه تبسم کرد و گفت
کلمهٔ دوم آنکه چون روغن در ریش مالی بر پیش
مستان که گریبان را چرب کند گفتم دریغ و هزار
دریغ که دویست دینار ضایع شد خلیفه باز تبسم
کرد و گفت کلمهٔ سیم بیش از آنکه بیان کند گفتم ای خلیفه
روزگار [illegible] حکمت سیم را ذخیره نگاه دار و صد
دینار باقی را بمن ده که آن مرا از هزار بار نافع تر است

خود بگفت این آیت یادم آمد که واذن موذن
ایتها العیر انکم لسارقون یعنی پس ندا کننده ندا کرد
که ای کاروانیان بدرستی که شما دزدانید
فقیری شبی بخواب دید که پای جوالی پیغمبر
دار علیه السلام و نمازی گزارد چون بیدار
شد بملازمت یکی از عارفان زمان رفت و
خود را عرض کرد فرمود که مگر تو نماز بر ورقی
از اوراق کلام الله نهاده او بجا آمد و بعد
ذیل مصلا که بر بالای آن نماز میکرد از بیاض
کرد ورقی از مصحف بود   در لطایف
شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محلها و ذکر
بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب بدایع
فکری ایشان مشتمل بر نه فصل است
در لطایف شعرا نسبت بسلاطین [illegible]
شاعری از شعرای تخت منصور خلیفه بود

پای خود را

بعد بدست ابن سیرین توبه کرد شخصی پیش وی آمد
وگفت بخواب دیدم که سوی خانه رنجی بار آمد
گفت اگر راست میگوی بحج خواهی آبستن شد
و آنچنان بود که ابن سیرین این تعبیر کرده بود کسی
دیگر آمد وگفت بخواب دیدم که مؤذنی میکنم
گفت توفیقی یابی که حج کنی دیگری بعد از و
آمد وگفت که مؤذنی میکنم گفت تو دزدی میکنی
از این صفتها توبه کن حاضران متعجب
شدند وگفتند یا ایها الشیخ هر دو یک خواب
دیدند این اختلاف در تعبیر آن چیست گفت
مرد اول صورت و سیرت نیکو داشت و چون
خواب خود تقریر کرد این آیه در خاطر افتاد وأذّن
في النّاس بالحجّ یعنی ندا در ده ای ابراهیم در میان
مردمان بخوان ایشان را بحجّ خانه خدای و مرد
دوم صورت و سیرت بد داشت چون خواب

گفت از کلاه سوسنی چه آن مرکب است از سپیدی
و سیه بدی است و سه سال پی سوسنه که دیده
بلوسند باشد یعنی بدی یک سال که پیش
دی آمد که بخواب دیدم که بیضه سبز دهد موقع
زیبچی بیها نکردم گفت از فعل شوم خود توبه کن
که چنان می نماید که صفت فنا دیت عادت تو شده
است و متکفّی نمازی در زیر مردان بحرام گفت
تو این از کجا دانستی گفت از آیه که حق تعالی در
قرآن گفته کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ و تشبیه کرده است
مردان را بچوب و این آیت در شان منافقان نازل
شده است که فعل ایشان چون نهاد و خشک
اند بدیوار باز نهاده و زنان را گفته کَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ
مَكْنُونٌ گویا ایشان بیضها نهانند یعنی تو
مانند و غبار محفوظ پس تو که بیضه سبز
چیدی بخود تا زنا در زیر مردان هیچ آنکه

بود و بعد از یوسف پیغمبر علیه السّلام در تعبیر
مثل او کم بوده و شمّهٔ از تعبیرات او یاد می باید کرد گویند
کسی نزد ابن سیرین آمد که بخواب چنان دیدم که خون
بسیار از بینی من رفت گفت مال بسیار از دست
برود دیگری از عقب آن مرد آمد و گفت بخواب چنان
دیدم که خون بسیار از بینی من آمد گفت مال بسیار
بدست آید شاگردان گفتند ای استاد هر دو یک
خواب دیدند تعبیر نقیض آن چراست گفت خون
در علم تعبیر مال و سرمایه است من این دو
تعبیر نقیض را از نفس ایشان فرا گرفتم آنکه اوّل
آمد گفت دیدم که خون رفت گفتم مال از دست برود
و آنکه بار دوم آمد گفت دیدم که خون آمد گفتم مال
بدست آید کسی نزد ثقفی آمد و گفت رایت فی النوم
سوسنه بیده در خواب کل سوسن گفت یک سال
بوستند بدی و مفقود بود گفتند از کجا می گویی

بشمشیر پاره کردند پس متمسک بالله و با
علاقت برداشتند و در بستر خلد فلتی باز افتند
و او علاقت پدر سادات علوی را تفقّد می
فرمود و تعهّدی نمود و در تعظیم و توقیر ایشان
افزودی وی آنخواب را از پدر شنیده بود گفت
تحقیق کردم که پدرم را چند پاره کرده اند گفتند
شش پاره گفت او در واقعه هفت تا دیده بود
باید که هفت پاره شده باشد بعد از تفتیش تحقیق
شد که یک بند از انگشت دستش جدا شده بود
پس مکان صحّت آن خواب ظاهر شد

در تعبیر اشتهار به ابن سیرین و غیر وی
پوشیده نماند که نام وی محمّد بن یحیی بن بصری است
و از کبار تابعین بوده و فاز و زاهد و عابد بوده
متّقی متدیّن بوده در سال صد و دوم از هجرت
وفات یافته در وقت وفات هشتاد و هفت سال

نداشته که متوکل بالله چون ظلم و تعدّی او بسادات
علویان از حدّ گذشته بودی با بعضی از محرمان
گفت که امشب ابوتراب را بخواب دیدم و او تیشه
از حضرت امیر ابی تراب تعبیر کرد که تازیانه
و هفت تازیانه محکم بر تن من زد و من ازین خواب
ترسان و هراسانم پس حکما و معبّران را طلبید
و خواب را با ایشان تقریر کرد و از ایشان تعبیر
طلبید و ایشان در یکدیگر نگریستند و هر یک
بدیگری حواله میکردند متوکل بد یافت و گفت آنچه
حق تعبیر است بگوئید که شما از من غضبی متوجه
نخواهد شد یکی اعلم را جرأت بود گفت در تعبیر
تازیانه اشارت بشمشیر است و هفت زخم شمشیر
که بتو رسد لیکن امید است که خیر بگذرد اما از آن
تعبیر اندیشه مند شد بعد از چند روزی
جمعی ترکان بخانه او درآمدند و او را

نفته منی چنانکه بحرم داری انجا رفته
سواری بهم رابعض ماعنا بهم شده انبیق تو
تنند تاستی کابر بنقطا مرشد و کسری همچنان کرد
هر یک را اسعان نظری بود بدین هر یکی بغا
امثل بی نمود و ندران میان یک جا ریه که بغایت
میل بود بکسری بوی توجه تمام داشت آن پیش
وی کذشت چون در بار وی رسید عشق بالا مثی
تمام داز رنق تا قدمش لرزه گرفت بمشابه کزان
ای در آمد کسری او را پیش طلبید و تمهید
نظیم کرد که ما شکوه او اقبال مید کند بخلاف
غلام صاحب جمالها شتی است تو شبیها تنها اورا
عزم بی آرد و با او نصیحت بی ندان کسری
من بعد ابر دارکرد و رعی بتربیت بزرجمهر
فند گویند از بیان خلفای العباسی هیچکس را
همت است الی سن بن ما آن شد که در شعها

ما آنرا حل مشکل تو کنم وزیر گفت اگر عاجز آیی چه
باشد گفت خون خود کسری را بحل کردم تا عوض تو
بکشد وزیر او را گرفته اندرون برگشت و بحضور کسری
آورد و قصه باز گفت کسری در غضب شد که همه
حکما و علما از یک تعبیر این خواب عاجز شده
اند بعد از آن نرسیده نزدیکی می آری و از حل چنین
مشکل چشم بیداری وزیر سر پیش انداخت
پس بچه گفت که ایها الملك تو کودك مبین آنکه
حل مشکل تو می کند کسری گفت بر ملا نتوان گفت
خلوت کردند چنانچه پیش کسری هیچ کس نماند گفت
که بیگانه در حرم سرای تو جامه ایست که در تصرف
تو میکند ... عشقبازی می کند کسری
از این تعبیر متغیر شد و از تعالی رفت و گفت
ای کودك این سخن بغایت عظیم گفتی این صورت را
چگونه بسر توان آورد بچه وجه معلوم توان کرد

عارضی بدان عارضه حکیمی است که طریق انزوا
کرده و از خلق منقطع شده بعضی مردم بدو بار آوردند
قصد زیارت او کردند که شاید جراحت او را مرهمی
نهد و او را از چنان محنتی رهائی دهد سوار
شد و متوجه حکیم گشت در آن اثنا بسر کوی رسید
و جمعی کودکان دید که با هم بازی میکردند یکی از
ایشان کودکی باواز بلند گفت وزیران پادشاه معطل
مرهونی‌اند و هیچ کاری نمیتوانند و حال آنکه تعبیر
آن خواب بر اند منست و حقیقت آن بر من روشن است
چون آن آواز بگوش وزیر رسید عنان باز کشید
و او را پیش خود طلبید و گفت چه نام داری گفت
بزرجمهر گفت این همه حکما و معبران از حل این
واقعه فرو ماندند تو پسری خردسال چگونه دعوی
تعبیر میکنی گفت همه علم همه کس ندانسته اند گفت اگر
راست میگوئی تقریر کن گفت مرا پیش کسری ببر

نیك بنواخت وكار ربیع بساخت وبقوّت آن تعبیر
ربع مسكون را بجمله تسخیر درآورد شبی نوشیروان
دید كه با خوكی زرّین قدح آب میخورد چون بیدار
شد با وزیر خود آن خواب را بگفت واو تعبیر آن
ندانست بر وی غضب كرد وگفت مدّتی است كه ترا
تربیت كرده ام تا اگر مشكلی پیش من آید حل كنی وگر
بار بلیّه رجعی نمایی بمدارا اكنون ترا سه روز
مهلت دادم یا تعبیر این خواب مرا بجوی كه خاطرم
نیك شود یا معبّری دانا پیدا كن كه رفع این الم كند
والّا بعد از سه روز اگر این مشكل را حلّ نكنی ترا
بقتل رسانم وزیر از پیش نوشیروان متحیّر بیرون
بیامد وتمام حكمای مملكت را جمع كرد وقصّه
را بگفت وهمه از تعبیر وی عاجز شدند واو دل
بر هلاك نهاد واین واقعه در شهر منتشر گردید روز سیم
پسری شنید كه پدر نیكی [illegible] بوده است [illegible]

دولت با فلک افراختند چون میان اسکندر و
جنگ و جدال اشتداد یافت غلبه در جانب دارا
بود چه لشکر بسیاری قوی آراسته داشت اسکندر
از آن جهت ملول شد بفکر دور و دراز فرو رفت
شبی در آن ملال و کلال بخواب که با دارا کشتی
میگرفت ناگاه دارا او را بر زمین زد و پشت او
بر زمین نهاد چنانچه پشت او بر زمین پامال شد
چون بیدار شد غمخوار اندوه گین شد و با حکیمی که
در علم تعبیر ماهر بود از ندیمان اسکندر بود
آن خواب را ظاهر کرد حکیم از شنیدن این خبر اظهار
بشاشت کرد و اسکندر را بشارت داد و گفت از این
خواب اندیشه دار مباش که این دلالت بر آن می کند که
بعد از این دارا روی زمین ترا مسلم خواهد شد چه
پشت ترا بر زمین نهاده و روی زمین ترا داد
اسکندر را آن تعبیر پسندیده افتاد و ...

ملول شد علی الصباح معبّری را که بدانش
مشهور بود بخواند و خواب را با وی بگفت معبّر
گفت همه اولاد و ازواج و اقربای پادشاه
در حضور او بمیرند پادشاه را از آن تعبیر
بغایت بد آمد بفرمود تا تمام دندانهای او را بیرون
از دهان او کشیدند و زبان او بریدند بعد
از آن معبّری دیگر را طلب کرد و آن خواب را
با وی گفت معبّر ثانی مردی بود از اهل تمیز
گفت ایها الملک این خواب دلالت بر طول عمر می‌کند
و تعبیرش اینست که عمر پادشاه درازتر خواهد
بود از همه عمر اولاد و ازواج و اقربای او و تعبیر
او پادشاه را بغایت خوش آمد و او را سی خلعت
بخشید و هزار درم داد و گفت مضمون این دو
تعبیر یکیست لکن معبّر اوّل بتعبیر تلخ بی‌موجب خود را
در ورطهٔ هلاک انداخت و این بلطف تعبیر

بیفتاد در سفر پیچیده بالای احتمها یعنی ثقیلا
سیقین سلطانیه و بفرموده تا مشدیج کمها
شرق و شمال بود بشکافت و انان شکافته
بیرون رفت پس کاغذ حکیم را طلبید و مهر
کشاده بخواندند نوشته بود که سلطان اقبجه
بیرون نرود بلکه دیوار بشکافند و افته جه
کمیان مشرق و شمال باشد بیرون روند
محمود انان حکم انگشت تحیر بدندان کرفت
و بغایت او را معتقد شد و هم در ان مجلس
صد هزار درهم نقد بوی داد و اسب خاص
و خلعت خاص ارزانی فرمود تا قدمش پوشانیدند
قدر و منزلت او را بدرجه اعلی رسانید

در تعبیرات عجیبه

که در خوابهای سلاطین کرده اند پادشاهی
خواب دید که همه دندانهای او بیفتاده

بطبیب رفت و اندرد شکم فریاد میکرد و میگفت
برای خدای بفریاد من رس طبیب گفت امروز
چه خوردهٔ گفت سه من جو بریان کرده نیم سوخته
گفت تو بیمار درد که معالجه چار پایان تعلق
بوی میدارد نه من طبیب آدمیانم ظریفی از طبیبی
سوال کرد بوسه گرم است یا سرد گفت آنرا ندانم
لیکن این قدر دانم که سخت با دانکین است طبیبی را
دید نه تنها بکار و بکوهستان رسیدی ره را از
سر گشتی از سبب آن پرسیدند گفت از مردمان
این کوهستان نیز میدانم زیرا که بهر کس میگذرم
ضربت تیغ خورده است و نه بهر که من می نگرم از
شربت من مرده جان نبرد کاندر تعیش است وقد
الدغمن فکار مکرای نکرم تیر جفا خورده نیست
در ادا حکایت عجیبه منجمان منجمی
ادعا کرد نکته و دستان محل اندیشید یکباری

دعای نیز بر من خوان بخواند باز گفت باز دیگر بخوان
سیم بار گفت باز خوان بخواند طبیب گفت برخیز
خلاصی یافتی این شعر بود که بر روی دل تو می گذشت
و موجب سده شده‌ای بود خشکی آن با عضای تو
میرسید و تابی پیدا داشت چون آن بیت بخواندی
سفیه نماء حاصل شد اکنون به سلامت رسیدی
که دهان او علتی داشت و از نفس و بوی ناخوش
وی آمدن طبیبی رفت و گفت در چشم من تشویش
پیدا شده است احتیاط فرمای و نیک ملاحظه
کن که یکی بضاعتی یا چیزی در آن افتاده پس
روی خود را نزدیک او آورد و طبیب نتن دهان
او احساس کرد و ناخوشی آن بوی بد ناخوش
گشت گفت ای سر چشم تو هیچ تشویش نداشت
علاج معده خود کن که این بخارات سفلی رفع می باید
کسی معده تو آن بخارات را بر دهان دفع میکند مریض

تهمت کسی چون خصیهٔ تو بدرد کرد تدارک بخوردن
تو چیزی نیست پادشاه ازان معارضه بخندید
و بر طبیب آن جواب را بپسندید و او را اسپ و
خلعت داد شخصی نزد طبیب رفت و گفت درد شکم
دارم آن ابله دیگر پرسید که دی چه خوردی گفت
چند روز شد که چیزی من درد میکند طبیب
حیران بماند و گفت امروز چه خورده گفت نان
تیغ طبیب را حیرت بیفزود و گفت نه دندان
بدین آسیا ماند و نه غذا بدین بغذای عالمیان
شاعری یاوه گوی سرد نفسی پیش طبیبی رفت که
چیزی در دل من گره میکند و غثیان و بسیار
شوریده ام و از آن تهمت افسردگی تمام بهمه اعضای
من سرایت کرده وقت مرا ناخوش ساخته طبیب
مردی ظریف بود گفت درین روزها هیچ شعری
گفته که هنوز بکسی نخوانده باشی گفت آری گفت

خربزه فروشی رسیدم و خربزه های خوب دیدم
چهل من خریدم و خوردم تو بیست من کی طبیبی آن
ـقان نشنید نشنید گفت تو نیز حساب نگاه دار
تا من نیز بگویم شش سال سرسام شوی تو دو سال کور
بعد از آن چهار سال دق کنی تو دو سال کر بعد
از آن هر دو چشمت کور شود تو یک چشم کور بعد
از آن هر دو پایت شل شود تو یک پای کور بعد
از آن بدرد شکم بمیری و چون ترا در قبر نهند
صد خروار خاک بر بالای تو ریزند تو بیضا
کم بعضی طبیب حاذق را نزد پادشاهی آوردند
که چشمش درد میکرد طبیب گفت پادشاه را حنا
باید بست خواجه سرائی آغا حاضر بود اعتراض
کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند
تو حنا بکف پای می بندی گفت پا را با چشم چه نسبت
است گفتا آن مناسبت است که نصیحت ترا بزنند

دارویی که از این نشاید بردی یا نه طبیب که چند روز
بیمارم و هیچ اشتها ندارم علاج ضعف من کن طبیب
نبض او گرفت و پرسید که امروز چه خورده
گفت استاد باشتم و بیماری سه روز است چیزی
نخورده‌ام گفت بازی بگو چه خورده‌ای قدر محسوس
ندارد که از آن بار نواله گفت طبیب گفت بادی
چه عجب اتفاق افتاده گفت حالی که جهت استعلاج
نزد تو آمده بودم دکان کلیچه‌پزی رسیدم که همان
زمان سر دیگ برگشاده بود بویی که مرا خوش
آمد از دیگ خریدم و خوردم تو سه کلیچه
من تا تنکه با کاله‌ها خوردم و بعد کیر بعد از آن
حلوای شیر برنج کشیده بهشت حلوایی با دام
آن تنا ولکردم و چهار من کیر چون از آنجا گذشتم سله
انگور دیدم بنکیم سیاه خریدم و آن سله که
من از آن گمشتم و خوردم و بعد کیر بعد از آن

تخمتی کرده داشتها و من بقولنا قال آمد طبیب نبض
دید بعد از آن پرسید که امروز چه خورده گفت
چند روز نشد که معده ام انکار رفته و چیزی
نخورده ام خورد گفت باری بگوی که امروز چه خوردی
گفت آن قدر نیست که گوای گفتن کند گفت باری
آنچه اتفاق افتاد بگوی گفت علی الصباح که از خانه
بدر آمدم بر ناشتا چهل من خربزهٔ گرم خوردم بعد
از آن سه من نان سید و پنج من هریسه گوشتکاو
و بر بالای آن پانزده من انار و ده آخر دلم شیئ
خواست هشت من حلوا و پنج من دوغ خوردم پنجم
دیگر چیزی نخورده ام اکنون از تو نسخهٔ شربتی
میخواهم طبیب کاغذ و قلم برداشت و نوشت که
من شیرخشت و بیست من ترانگبین و سی من
[illegible] و پنج من آلوی بخارا [illegible] گلاب
[illegible] ست و عید [illegible] گفت [illegible]

داروئی در چشم او کنم مریضی گفت ای مولانا من
درد شکم دارم داروی چشم را چه کنم طبیب گفت
اگر چشمت روشن بودی نان سوخته نخوردی مریضی
نزد طبیب رفت و گفت قولنج عظیم دارم بیطاقتم
فکری در کار من کن که بشرف هلاکم طبیب از و
پرسید که امروز چه خورده گفت ان طعام نهار
گوشت ماهی و نان سوخته و گوشت کاو قدید
و کاهی خیو و پنیر و شوربا و تخم مرغ و هریسه و انبوها
انار و امرود به یا با رچنین طبیب گفت اگر اینها
میخوردی از درد باز رستی و اگر نمیخوری هر چه کار
بر مثانه شهر پای مخور یا بنیر افکنی تا از درد
این قولنج برهی که معالجه مخصوص دین است مریضی
نزد طبیب رفت که بخورم ضعف معده دارم
و اشتهام کم شده بنده ملاحظه کن و برای من نسخه
چاشنی بنویس که شفم بعضی تنبلات کند

بعضی نشان دادا بخارفتم و دران سرزمین
ملخ بسیار دیدم دانستم که آن ملخان از آن
ماست بودن خورده بوده اند و آن در معالجه مستسقا
بغایت نافع است اما غایله عظیم دارد و بعضی معالجه
کردن بغایت خطرناک است زیرا که مسهلی است
در نهایت قوّة اما چون ملخان آنرا خورده بودند
و در بعضی ایشان نضج تمام یافته بوده است
و اصلاح بلیغ پذیرفته و صورت قوتش او در
اسهال شکسته لاجرم در درون مستسقی طلیئن
باعتدال کرده و مواد فاسده را باسهال دفع نموده

در معالجه اطبا بطریق ظرافت
و مطایبه شخصی نزد طبیب رفت که شکم من بغایت
درد میکند و بیطاقتم آنرا علاجی کن گفت امروز
چه خورده گفت نان سوخته بسیار خورده ام طبیب
گفت داروی کحل [illegible] چشم را باید تا جسم

انگشت تحیّر بدندان گرفتند و دست ادعا بر سینه نهادند
و بعد ثنا و آفرین گفتند و سبب صحّت او بعد از
سقوط نبض پرسیدند گفتم چون بدن از حرارت
نمانده بود باین تانیا نهادم در بدن او احداث حرارت
کردم تا بحال خود باز آمد یکی از اعیان مصر بمرض
استسقا مبتلا شده بود هرچند اطبا علاج کردند
سودی نداشت و مستسقی دل از جان برداشته هیچ
بعضی طلبید هیچ مستسقی ملخ فروش بدید
بسبد آن از شنید دلش بملخ شور بریان کرده کشید
دو سه طل از آن خرید و تمام را بخورد و استهال
بوی افتاد و سی سبد بست شکم او اجابت کرد
و بعضی بتمام زایل گشت و این قصه بسیار مشهور است
که صحت آن مستسقی بقطعی رسید و چون آن
تا ملخ را خاصیت حتی بدان یافت قطعی گفته است
که ملخ فروش ... نقصان ملخ را آن کتاب صحرا که

تا زیانه‌ها نبض پشت و سینه او زد چنانچه
مریض به نقش تا زیانه بدنش پیدا شد بعد از آن
نبضش گرفتند اندک حرکتی ضعیف دقیق نادر بنظر
احساس کرد اطبّا را گفت نبض مریض چه حرکت کند
گفتند محال است که نبض او را احتیاط کنید هر که
نبضش ندید فریاد برآورد و گفت والله که او زنده است
قطبی باز ده تا زیانه دیگر بزد نبضش قوی تر شد
یا زده تا زیانه دیگر بزد مریض بعد از خوردن
چهل تازیانه چشم باز کرد و ناله زار آغاز کرد قطبی
از وی پرسید که چه حال داری گفت گرسنه‌ام قطبی
فی الحال مرغی لطیف خوردن او را روان فرمود
تا هم درین مجلس بخورد باز نشست و گفت پشت
و پهلوی و سینه‌ام درد عظیم میکند و می‌سوزد
و کلا دیا فرانه بدست و پای ا را افتاده وقضیه
بصالح قطبی را شرح دادند و اطبّا که حاضر

برخاست و بسر بالین او آمده نبضش گرفت دید که
ساقط شده و اولاد و خویشان او را گفت چون
می بینید حال مریض خود را گفتند که ما نمی بینیم که
علاقه حیات منقطع شده و او مرده است رخت
بعالم عدم برده گفت مرا رخصت میدهید که
بمعالجه مشغول شوم اگر اثر حیات ظاهر شود مرض
دفع کرده شود بار دیگر مرا ملامت نکنید گفتند چه
ملامت کنیم بعد از آنکه نا امید شده ایم قطعی آستین
بر مالید و گفت تازیانه بیارید اطبا و مصروعون
شنیدند که طبیب بسر بالین آن مریض حاضر
گشته و در صدد معالجه شده متعجب شدند
و همه بدان سو جمع آمدند و گفتند که ما دانستیم که
او مرده است و شرع نموده معالجه بی فایده او
گوش بسخن ایشان نکرده و تازیانه گرفت و بفرموده
تا بدن مرده را برهنه ساختند پس بدست خود

ورم دفع شد و از قی کردن خلاص یافت سبب
آن پرسیدند گفت در امعاء مریض التوای
و پیچ و تاب افتاده بود سیماب آن را راست کرد این
معالجه دلیل واضح است بر کمال حذاقت و کیاست
رای قطیعی مصری از مشاهیر حذاق قسیس
و در فن طبابت بی نظیر زمان بوده و از وی تصرفات
عجیبه در معالجات امراض شدیده منقولست
و از آن جمله اینست که یکی از معارف مصر مریض
سکته افتاده و نبض وی ساقط گشت و اطبا از
معالجه او عاجز شده از سر بالین او رفتند و اولاد
و ازواج و اقربای او به ترتیب اسباب تجهیز
و تکفین مشغول شدند این خبر بقطیعی رسید
از کسی پرسید که اطبا چه کردند گفت از معالجه
او پهلو تهی کردند و مردم مریض لباسهای ماتم
پوشیدند و اسباب غسل و دفن مهیا کردند قطیعی

حسبتم حیف دوا فی آنکس را که بیت شراب کند
در بیند ثم بگوید شراب فرعی بند در را
راست را و به بکشاید جای بدی دیده اوقع را
حکیمی بد بزم سلطانی حاضر بود سلطانی به غلامی
بداد تا بخواند کی بیگر بود اهل مجلس متاذی بودند
حکیم گفت در کتب حکما متقدمین دیده ام
که آواز گوسپند دلیل هلاک آدمی است آن را بفضل
راست ساست آواز این مطرب هلاک گوسفند است

در عجایب معالجات اطبا

شخصی را یحیی نام کرده بود و سنبد سفلی
بنشسته بود هیچ تدبیری به دفع نمی شد بعض
اذان تشویش عظیم داشت تمام اطبا از
معالجه او عاجز آمده بودند آخر محمد بن زکریا رازی
رجوع کردند بفرمود تا سه درم سیماب بخورند
او بدادند فی الحال از محل او بیرون آمد و آن

کنم در حالی که سفیه ایشان باشم چه آخر طلب
بسفاهت وعبد [illegible] اعتدال وبی عقلی باشند
پادشاهی حکیمی را باختیار منکرات وخمر باده
وعشرت تکلیفی نمودند [illegible] وپیشان سرزد
چون با خود آمد از فعل نابکار کلمات تشنیع ملامت
کردند وگفتند مناسب طور عقل نبود آنچه از تو
ظاهر شد گفت مَا أَنَا قُلْتُهُ وَلَكِنْ قَالَهُ الَّذِي كَلَّفَنِي
بِشُرْبِهِ یعنی نه من گفتم آنچه گفتم ولکن آن کسی
گفت که مرا تکلیف شرب خمر کرد از حکیمی سوال
کردند که چرا ترک شراب وصحبت شرب [illegible]
کرده حکیم در جواب سائل این دو بیت گفت بیت
هذا منت شراب — تَرَكْتُ الشَّرَابَ وَشُرَّابَهُ
وَكُنْتُ حَبِيبًا لِمَنْ عَابَهُ شَرَابٌ يَصُدُّ سَبِيلَ الْهُدَى
وَيَفْتَحُ لِلشَّرِّ أَبْوَابَهُ در بیت اول میگوید ترک
خوردن شراب وصحبت [illegible]

كجا است گفت اينجا كه فرموده كلوا واشربوا ولا
تسرفوا بخوريد وبياشاميد واسراف مكنيد
يعني بسيار مخوريد زيرا كه سر همه بيماريها بسيار
خوردن است از حكيمي سؤال كردند كه كدام طعام
اطيب والذ است گفت گرسنگي يعني چون گرسنگي
غالب شود هر طعام كه خوري طيب نمايد وبدندان
لذيذ آيد از حكيمي پرسيدند كه وقت طعام خوردن
كي است گفت غني را وقتي كه گرسنه شود وفقير را
وقتي كه بيابد روايت از علي آمده است كه حكيمي
هيچ نخورد گفتند سبب نا خوردن چيست گفت
لا اشرب ما يشرب مثلي يعني نياشامم چيزي را كه
مي آشامد مثل من نقل است از عباس بن مرداس از بنگاه
عرب است از وي پرسيدند كه چرا شراب نمي خوري
گفت اكره ان اصبح سيد القوم وامسي سفيههم مكروه
ميدارم كه صبح ... مهتر قوم باشم وشام

ورفتم پیش نوشیروان حکیم گفتم که خدای جایی است بی
همه کیدن وا افتاد رهایی نیابد انوشیروان پرسید از
لیا همکنان نعوذ از رست گفت گر خره سنگ
بر سر او نهند رهایی ممکن است گفتند خرسنگ
چیست گفت نشر هر فرزندی که برنا بد خره سنگ
بر سر آن چاه نهند حکیمی در باب طعام گفته است
چون کسی ترا ضیافت کند و نانش تازه باشد و آبش
سرد و نمکش سفید و تره اش سبز و سرکه اش سرخ
فَقَدْ تَمَّتْ ضِيَافَتُهُ بها فی اتمام و کاملست
جهودی از حکیمی پرسید که خدای تعالی در
کلامی که بر ابی القاسم یعنی حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم فرو فرستاده است فرموده است که
وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از تر و خشک
هیچ چیز نیست مگر آنکه در کتاب روشن یعنی
کلام الله واقع است اکنون ... و کلام الله

زبان سنت دین نا کشیده‌اند ... در فواید
و لطایفی که حکما و متقدمین و متاخرین فرموده اند
در نکاح و طعام و غیر ذلک حکمی را پسندیده
ما آنجا که گوییم در نکاح گفت فیه فرح ساعة و هم دهر
و ثقل مهر و خطر یعنی در کدخدایی یکماه
شادمانی است بعد از آن همه عمر اندوه و جاقه
و دیگری گفته که کدخدایی کار این چنین است که یکی
[illegible] پشت و کمر تا باز ندارد و این سخن که گفتم
از حروف است در باب تاهل زن گرفتن سماع
نمانده که سفر [illegible] بعد از تاهل شوم باشد
زوجه [illegible] اول [illegible] است و باقی
عمر [illegible] صرف [illegible] بعد از تاهل فرموده
که تا مجرد بودیم که خدایان [illegible] بودند یعنی ما را
نصیحت [illegible] ندادی اکنون که ما کدخدا شده‌ایم
جمله آن کس شده‌اند یعنی نصیحت من می‌شنوند

گفت صد دینار زر دارم میخواهم که بتو دهم معلم
چیست گفت اگر بدهی ترا بهترعاکوند می سرا
بهتر دهی از بار منت تو خلاص باشم بجنبید حکیم را
بود که بجست بسیار سنگ از معدن نقره
می کند و نقره می ساخت بعد از آن میگداخت
و نقره خالص حاصل میکرد و بآن معاش میکرد بلید
بخیل گفت ای حکیم چون وجه معیشت این آسا
میسر است این همه چرا میکشی گفت با این محنت و
مشقت زر حاصل کردن بر من هزار بار آسان
ترست که از منت تو یک فلوس بمن آورند

بدندان رخنه در پولاد کردن
بناخن راه در خارا بریدن   با آتش دان فرو رفتن
نگونسار   به پلک دیده آتش پاره چیدن   بفرق
سر نهادن صد شتر بار   ز شرق جانب مغرب
دویدن   بسی سهلتر آید : تمنا

فما صبّوا سيئاتٌ وجهرٌ اخيلةٌ اولا آنكه چون سير
كنند در شب خود را از پيش رفتن براى محافظ
رفتگان روا ست چنان آن مقوله ايست دوم
آنكه چون سيل آيد رسند پيش رفتن خود ات
روا ست براى احتياط و حفظ بندگان سوم
آنكه چون بعضى با شكرى آيند براى محاربه پيش
رفتن خود را نسبت براى دفع اعدا حكايت
بندگان يكى از شيخ نبى چنانكه با پير نداشتكى
از بندگان آمد كه نه با هل غايى بود تعرض كرد و گفت
نسبك عارٌ عليك نحوا صر نسب تو عار است
بر تو حكيم در جواب او گفت انت عارٌ على نسبك
يعنى تو با ايجهل و نادانى عاريى بر نسب خود جاهل
و نسبى حقيقى حكيم را گفت چرا از دهان تو بوى
بد مى آيد گفت از بس كه معايب تو بر سينه نگاه
مى داشتم و در گفتن سرايت كرده تا گنديده گشت

كفت

و من فواید حکماء متأخرین در نوادر تعلیق نهایة
حکماء متأخرین نقل کرده که پرسیدند چیست که عجب
بیان چیست حسب با ادب سر سخنی با [illegible]
جودت عقل عجب به جان چیست که اندک [illegible]
اندک نیست قرض و آتش و دشمن و موضع چاه
چیست که ما قبح قبایح است غضب با نعمت حکام و کذب
از علما و بخل از اغنیا و فحش از زنان از حکیمی
سوال کردند که اعظم هم و غم بنی آدم چیست گفت
آنکس که بوی محتاج شوم در امور از حکیمی سوال
کردند که کدام مردم سخن راست است که ناگفتنی
است گفت مدح خود بصفات حسنه گویند
[illegible] حکیمی گفت آنچه که دو قسمتها
نفس دوم است و جسم سیم حکیمی گفت ثلثة
[illegible] خود [illegible] تعلم [illegible]
[illegible]

که از زن قبول کنید موبد موبدان حکیم پیش
انوشیروان و آن وقت در فصل بهار که سرما
چارپایان بعلف سبز آمده بودند بامدادی تمام
قباد در رکاب بهرکاب می راند و قباد از عدد حکمت
سخنان می پرسید در آن اثنا اسب موبد که شب
علف بسیار خورده بود بفعل نیز افتاد و خود را از هم
تمام بیالود موبد از آن صورت بغایت منفعل
شد قباد برای دفع انفعال و عذر بیان
انداخت و گفت از آداب صحبت ملوک چیزی
بگو گفت یکی از آداب آنست که کسی در شبی که
بامداد آن پیش سلطان خواهد کرد شب
آن قدر علف نخورد که موجب انفعال و عار کند
قباد موبد را بآن سخن تحسین کرد و گفت بهی
حسن کیاست و صدق فراست است که نسبت
بآن سر ... ... در لطایف

آورد خواجه گفت این چگونه است گفت هیچ چیز به
از دل و زبان نیست اگر پاک باشد و هیچ چیز
بدتر از دل و زبان نیست اگر ناپاک باشد
ارسطاطالیس در راه میرفت جوانی صاحب
جمال پیش آمد حکیم از وی سوالی کرد جوابی بنهایت
بارد داد حکیم گفت بَیْتٌ حَسَنٌ لَوْ کانَ فِیهِ ساکِنٌ
خوب است اگر در وی کسی بودی جالینوس در راه می
میرفت پسری صاحب حسن پیش آمد حکیم از
وی چیزی پرسید جوابی درشت گفت و ترش روی
کرد حکیم گفت اِناءٌ مُذَهَّبٌ فِیهِ خَلٌّ ظرفی است
زرنگار که در وی سرکه است بقراط حکیم سخن در
حکمت میگفت جاهلی با وی معارضه کرد گفت
مردم از تو این سخن را قبول نمیکنند و مسلّم نمی
دارند حکیم گفت سخن باید که فی نفس الامر صحیح
و صواب باشد پس لازم نیست که [illegible]

وقت نخواهد سه کس اند که با ایشان استخفاف کردن
روا نبود سلطان و عالم و مصاحب که در استخفاف
سلطان دنیا فاسد شود و در استخفاف عالم دین
فاسد شود و در استخفاف مصاحب مروت فاسد
شود سه چیز است که از بزرگان خدمت آن عیب
نیست پاسبانی مهمان و مرکب سه چیز است که راحت
جز به مفارقت آن نیست زنان مخرّب و بیم
خویشاوند بد و فرزند بدخوی لقمان حکیم سیاه چرده
بود کسی او را به بندگی گرفت و مخایل خدمت بیفزود
و اثر آثار علم و حکمت مشاهده می نمود روزی
خواجه او برسم امتحان مر او را گفت که گوسفندی بکش
و بهترین اعضای او پیش من بیار لقمان گوسفند را
بکشت و دل و زبان پیش خواجه آورد روز دیگر
گفت که گوسفندی بکش و بدترین اعضای او پیش
من بیار لقمان گوسفندی دیگر بکشت و همین

وعظ گویند و هرگز تعطیل جایز ندارند و در واقع
من از قسم اوّل نیستم که بهمگی خود روی در حق داشتم
باشم بلک دواعی نفس من بسیارست و در وعظ
گفتن خود بعضی از اغراض فاسده دارم و فی نفس
الامر از قسم دوم نیز نیستم زیرا که در وعظ گفتن
خود نیتهای صالح نیز دارم و منّت بر صدق حال
و مقال بی گمارم پس من گاهی وعظ میگویم و گاهی
طریق تعطیل می پویم

متقدّمین و متأخّرین و حکایات عجیبهٔ اطبّا
و منجّمین و این باب هم مشتمل است بر فصلها

فصل در لطایف و فواید حکماء

متقدّمین مسرا در تعلیق از ثلاثیات حکماء متقدمین
نقل کرده که سه کس اند که ایشان را بدید حقوق معذور
باید داشت صائم و مریض و مسافر و سه چیز است که
پادشاه و مواسا با آن لازم است سلطان و مریض

طالب نخواهم کرد آن میان سخن و غذای مستمع این
حقیر را که این حروف و فقیر که در ما وراء النهر
بود از بعضی اکابر استماع می نمود که شیخ احمد
سمرقندی دانشمند و عارف بود و در مقصورهٔ
هرات وعظ میگفت و همه علما و فضلا و فقرا
و ضعفا و مشایخ پای منبر او حاضر می شدند
چند مدتی ترک وعظ کرد بعد از آن باز مشغول
شد و بعد از آن گفت واعظان دو قسم اند اول
آنها که همگی خود روی در حق دارند و پشت
بخلق و باعث ایشان بر وعظ گفتن اعلاء کلمة الحق
است و کمال شفقت و رحمت بر خلق پس ایشان
بهم مسلط گردند و تعطیل جای ندارند و قسم دوم
آنها اند که همگی خود روی بخلق دارند و پشت
بحق و همه شمع نظر ایشان در وعظ اخذ حطام دنیا
است و طلب جاه و حشمت ایشان پس این طایفه نیز بهم

فرود آمد تو آنکه پیش او رفت مصافحه نمود بی
گفت ای مخدوم این چه نوع دعاست که در حق من
کردی گفت اگر انگشترین تو نگین میداشت تصرف
نیز سقف میداشت ابو العلاء مرائی واعظی بوده
است مشهور و معروف و بصفت ریا و سمعه
موصوف بعد ذلی بر سر منبر گفت مرا مرائی میگویند
و حال آنکه من در کمال صدق و اخلاصم و از شائبه
ریا و سمعه خلاصم و همیشه در اخفای طاعات
و ستر عبادات میکوشم و خیرات و مبرات خود را
از نظر جمیع بریات می پوشم اینک سوش پانصد
رکعت نماز گزارده ام و یکسال است که صوم وصال
داشته ام و سه بار پانصد درم تصدق کرده ام همه
این نماز ها مو گزارد تا آخر عمر روزه خواهم داشت
و هر چه دارم بسدا رضای خدای تعالی صدقه
خواهم داد و این طاعات خود را مکتوم احدی

استخفاف دریافت و غضب بغه مستولی شد اما
خودرا برای مصلحت ملك نگاه داشت و چون مجلس
منتفی شد یکی از محرمان بکلمندی نزد او
فرستاد آن محرم گفت اطاعت اولوا الامر و تعظیم
و تقدیم او واجب است بایستی که تو پادشاه را
بکنیت یاد کردی نه بنام واعظ گفت خدای تعالی
بهترین آدمیان را بنام یاد میکند آنجا که میفرماید
محمد الا رسول و بدترین آدمیان را بکنیت یاد
میکند آنجا که میفرماید تبت یدا ابی لهب چون
محرم آن جواب را بپادشاه رسانید او را خوش آمد
و برای واعظ خلعت خاص فرستاد و انگری و باغ
خوش طبع را انگشتری قرین دادگشتلین نداشت
و التماس نمود که برین سبب مرا بعطا کن و اعطا او را
بیک وجه ... با رغبت یاد اورا ... بهشت قصر
... بداکه ... نداشته باشد بعد از آنکه ...

خانه بکنند نمیخواهم که زنی خدمتکار بخواهم که این
کارها از دست او آید و چنان زنی پیدا کرده ام
امّا خویشان او راضی نمیشوند و میگویند تا زن
نخستین را طلاق ندهی ما خویش تو نشویم
اکنون از تو التماس دارم که مرا حیله آموزی که این
زن بخواهم و محبوبهٔ من طلاق نشود گفت زنت را
[هند] بگوی تا بکوهستان رود و چون از تو طلاق بخوا[هند]
بگو غیر آن زن که در کوهستان دارم که هر که باشد
طلاق دادم خویشان گمان برند که تو زنی که
داری در کوهستان زن تو هند چون آن حیله
بکار برد و آن زن را بحباله در آورد

در ذکر بعضی از ظرافتهای ناصحان
و واعظان بعنی پادشاهی بپای منبر واعظی
حق گوی آمد واعظ در اثنای نصیحت او را بنام
اصلی و مخاطب ساخت و پادشاه از ان رنجیده

قابه منقی گفت در باب صابون پرسیدند که آنجا سبق
گفت از آنجا که در شفقت و محبت مردم را تنبیه کرده
است که در مقصد این گوسفند تو فکر و تحقیق
که چشم مردم را کور می سازد تا مردم حذر کنند
تا ادیبان و فرقه فقیهی را پرسیدند که سر کدام
روز تراشیم و ناخن کدام روز باز کنیم و موی
لب کدام روز چینیم گفت در روز پنجشنبه یعنی
بسم ... که موی سر و شارب و ناخن دراز شود
باید چید ابو منصور سجستانی فقیه را پرسیدند که
چون در صحرا خواهم ... [illegible] ... بکلام
... روی جامها ... [illegible] ... بعلی
... آمد که ... [illegible] ... باز بسته ...
... است که ... [illegible] ... خیر کردن
و نان و آش پختن و جامه شستن و خانه رفتن
و از مسجد ... دوست ندارم که کسی ... که ...

باز گفت عمرو گفت زن خود نگاه دار اکنون اگر زانی
تعالی حجاج را با آن همه مظالم عباد که کرده است
اوست بیامرزد و بعد ورخ نبرد و با آتش نسوزد
با تو نیز با این یک گناه مضایقه نخواهد کرد حکایة
الثقفی بعهد اوحد زمان خود بوده و طبع لطیف داشته
میگویند که احیانا تغنی میکرده و کمی از زنان بکار
می برده شخصی ازو پرسید که سن مبارک چند گفت
عجب الکذب عند واجب است که مقال او گفته در جواب
عیوب منع است قدر بیاسی گفت نیست این حکا
حکایت او گفت مامون بن رشید با ابو یونس که مقیم
بغداد بود و طرب بغنوش طبع آغاز مطایبه کرده باو
و ملاطفت گفت از تو مسئله می پرسم تا پنج جواب
گوی گفت آنچه دانم بعرض میرسانم مامون گفت کلمی
که سقمونیا است کمی بخش پیدا آن که سفید است اسهال
اندلیست که چنان مشهورست که بیخ تو ...

قاضی بفراستی که داشت بیکی بدگمان شد
و او را گفت بخیزد و این دستار را ببند چنانچه
عادت تو بوده است در بستن این دستار آن
مرد ببست و چیزی از سر دستار زیاده آمد
دیگری را بفرمود تا ببست اندازه راست آمد حکم کرد که دستار او
از آن مرد است که راست است و بعد از تحقیق و تفتیش
کاذب اقرار کرد بکذب خود قاضی و مکذب خود بداد

در ذکر بعضی از لطایف فقها

شخصی در مدت حجاج ظلم او میکشید
بطلاق زن سوگند خورد که حجاج دوزخیست مردم
او را ملامت کردند که چون حقیقت حال معلوم نیست
و حکم بنا تمت حتی قال این عبارت بفقهی جمعی
جزم کردند که زن بطلاق شد که موکل بر غیب
خود دانست مگر مردی ... عمرو بن عبید آمد که
افتوا و تبع و اتقی زمانه بود و قصه پیش او

سن کند چنانکه سرا خدمت او باید کرد و دو زن
یکرا
یک کروههٔ ریسمان بمحکمه ایاس آوردند هر
دعوی آن بود که آن ریسمان از آن اوست ایاس
میان ایشان تفریق کرد پس از یک زن پرسید که
این ریسمان را بر چه چیز پیچیده گفت بر قطعهٔ
جوز زن دیگر را پیش طلبید و گفت این ریسمان
بر چه چیز پیچیده گفت بر پارهٔ کرباس ایاس بفرمود
تا ریسمان را باز کردند درون آن قطعهٔ
چوب بیرون آمد ریسمان را بآن زن داد که
راست گفته بود دروغگوی را چند تازیانه
فرمود از قاضی نظام الدین هروی والد حاجی
محمد فرمی در زمان خاقان مغفور سلطان
حسین میرزا بود مثل این فراستی واقع شد که آن
چنان بود که دو کس دستاری بمحکمه او آوردند
و دعوی میکردند که آن دستار از آن اوست

پس چرا تعجیل کردی و تأمل وانی بجا نیاوردی گفت
از برای آنکه دیدم جواب بحاجت بتأمل نبود مرا پس گفت
من بیندیشم مسایل جلیلم محتاج بتأمل نیستم جمعی
فضلا سه اعتراض کردند بر ایاس اول آنکه در
جواب مسایل تعجیل میکنی دوم آنکه با اراذل و اوباش
قوم صحبت میداری سیم آنکه لباس بی‌تکلف میپوشی
ایاس نقل معترضان را گفت از تو سوالی دارم
گفت بپرس گفت سه زیاده یا پنج معترضی گفتند
و گفت پنج ایاس گفت جواب دادی جواب من تأمل
و بفکر نمودی گفتند از برای آنکه حاجت تأمل
نبود ایاس گفت جواب من در مسایل این قبیل
است دیگر آنکه با رندان و اوباش بجهت آن نشینم
که ایشان مرا خدمت طمع نکنند و اگر با اعزه
و اکابر نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و قوت
آن ندارم دیگر آنکه چنان لباس پوشم که او خدمت

برخت درست با نیک منکر جمل شد و بغایت
کشت قاضی برفق و ملایمت و وعظ و نصیحت او را
ملایم ساخت تا از انکار باقرار باز کشت و چون مدعی
بر کجا آورند قاضی کفت برکجای تو پیش از آمدن
کواهی دارند و معاملت اثبات کشت پس منکر دست
مدعی کرفته بمحکمه بخانه خود آوردند و تسلیم
او کردند ——— درذکر خواستهای قاضی
ایاس که از مشاهیر علما و فقهاست وهی ایاس
بن معاویه بن قره بن ایاس بصری حنفی است از
قبیله مزنیه و کنیت او ابو واثله است عدل و ثقه
است در حدیث و فقه و فطانت ایاس مسایل فقهیه
بغایت مستحضر بوده است و بسیار حاضر جواب
بود هی بو الفضولی بر او اعتراض کرد که جواب
جواب مسایل بتعجیل میکنی ایاس کفت به کف دست
تو چند انکشت است کفت پنج ایاس کفت بتعجیل

کرد و او انکار صرف نمود و گفت من او را هرگز
ندیده ام و با او هیچ جا معامله نکرده ام قاضی
از مدعی پرسید که کجا این زر بوی داده گفت در
پای درختی در فلان صحرا و از شهر تا آن درخت
سه میل راه است قاضی مدعی را گفت برو و از آن
درخت دو برگ تا از برای من بیاور تا من از ایشان
گواهی طلبم و ایشان آنچه حق است بمن خواهند گفت
مدعی بطلب برگها رفت و منکر منتظر نشست
و قاضی بمهمات دیگران پرداخت و خود را بهم
مردم مشغول ساخت و در اثنای مهمات آن معامله
منکر را غفلتی شده بود روی بوی کرد و گفت که
آن مرد بپای آن درخت رسیده باشد گفت نه هنوز
نرسیده باشد قاضی گفت تو اول انکار صرف کرده
و گفتی و تمیز هرگز ندیده ام و با او هیچ جا معامله
نکرده ام پس اگر راست میگوئی چه میدانی که آن

تو پرسید که بیخ فلان درخت هیچ خاصیتی
منفعتی دارد گفت خواص و بسیار است و منفعت
بی شمار گفت درین ایام هیچ بیمار را بیخ آن
درخت معالجه کرده گفت آری پیش ازین بیک
سال فلان مرد بیماری داشت که علاجش مخصوص
بود به بیخ آن درخت من او را بآن درخت نشان
دادم و از پی آن بیخ فرستادم و او را بکار برد
شفا یافت قاضی طبیب را روان کرد و آن مرد را
طلبید و همه مخلوق او را پیش خود نشانید و بر
حکمت آغاز نصیحت و موعظت کرد و چند آیه
و حدیث در ترغیب و ترهیب برو خواند و دل
او را نرم گردانید و [illegible] قرار باز کشید
آن مرد [illegible] که زیر پای درخت یافته
[illegible]
[illegible]

و مال را تسلیم مدّعی کن منکر آغاز نمود و فریاد
اضطراب کرد که ایها القاضی هنوز هم ما ملاقات
نیافته و گواه نگرفته می‌ندارد چگونه حکم میکنی آن
دیو قاضی گفت گواه تو دارد منکر گفت کدام گواه گواهی
قاضی گفت درخت همزاد درخت خانه تو گواهی می‌دهد سی
یعنی تو اقرار کردی که درختی در صحرای خالی
مرا سپرد بپای درختی هزار مثقال زر خالص
تسلیم کرد و بعضی گفته بعد از آنکه باز آمد
و به صحرا آن زر رفت دید که هیچ درخت را کافته
و نمی‌بیند تا شکافته و زر را برده و داد آنها
برآمد و بیطاقت شد نزد قاضی شیخ رفت و
در صلوة جمعه حال را بعرض کرد قاضی گفت
بعد بعد از نماز نزد من آی بیان در بیابان
و تسنه از خود را هیچ کس مگوی آن مرد برفت و
طبیب شهر که مرجع خلق بود طلبید و خلوت

119

این زن مظلومه ایست و حق بجانب اوست
شعبی گفت برادران یوسف علیه السلام ظالم
بودند و می گریستند کما قال الله تعالی وجاؤ
اباهم عشاء یبکون یعنی آمدند برادران یوسف
بعد از آن که او را در چاه انداخته بودند نزد
پدر خود شبانگاه و بدروغ میگریستند شعبی
...وش گشت و قاضی بر آن مهم بعید تا بر شعبی
اهل مجلس ظاهر شد که حق بجانب شوهر بوده
است و زن بدروغ می گریسته شعبی بخواست
صاحب آذین گفت دو تن پیش قاضی شریح آمدند
یکی بدیگری مالی خیانت دعوی کرد و آن یکی
انکار صرف مینمود سخنان ایشان بی گفت و گفتگو
میان گفت وگوی منکر از و سخنی شنید که
سخن آنرا نبود قاضی را یقین حاصل شد
آنکه او زاین مال دادنی است حکم کرد بر خیر

بدین گفت گواه او چنین گواهی داد که [illegible]
زن حلب گفت قاضی فرمود تا آن کنیزک [illegible]
بیکندند آن زن حلب گواهی [illegible]
میان ایشان [illegible] حکم [illegible] قاضی [illegible]
آمد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ [illegible]
امیر المومنین [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] آمد و [illegible]
شعبی گوید [illegible] علما [illegible]
محکم [illegible] نشسته بود زنی [illegible]
کرده بود و از شوهر خود شکایت [illegible]
اشک [illegible] شعبی [illegible]
بسوخت قاضی شریح را گفت چنین [illegible]

پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی
زنم دروغ میگوید و من هر شب سه نوبت خدمتش
بجا می آرم و زیاده و زیاده ترین قوت ندارم زن گفت
بگفتار پنج بار خرسندی بیابم و بصبح حال از این عدد
چیزی کم نکنم قاضی گفت عجب حالی است که هیچ دعوی
پیش من نیفتاده که مرد و زن هر دو چیزی بر سر آن بایست
کرد اکنون من برای قطع خصومت شما دو بار دیگر
حکم کنم تا عدد پنجگانه تمام شود و خانه از میان
شما بخیر و سر گفت زنی قاضی مشفق و مهربان
زنی قاضی متدین و مسلمان زن پیش قاضی محمد
هروی امامی آمد و گفت ایها القاضی شوهر مرا
در جایگاه تنگ چیست نشانده و من از آن تنگم
قاضی گفت خاموش باش که هر چند جایگاه زنان
تنگ تر جست تر بهشت است مرد پیش قاضی
محمد آمد نزدیکی بنشست دعوی کرد این مرد مرا

یعنی چون چراغ روشن قاضی طلعت آن جمیله دید
بود و باز مه برکرد و گفت اطفئ السراج فقد طلع
الصبح یعنی بنشان چراغ که صبح طلوع کرده است
زنی با شوهر نزد قاضی آمده و از وی شکایت کرد آن
زن دو چشم خوب داشت و باقی چهرهٔ او بغایت
زشت بود و روی خود را چست بسته بود گفت
و شنیده بود که چون قاضی آن چشمهای زیبا دید
میل کرد و گفت ای مرد برین ضعیفه ظلم چرا
جفا میکنی مرد پیش قاضی رسید یافته بود چادر از
سر زن درکشید و روی زن را بنمود و گفت
ای قاضی این زن با چنان چشمان چنین زشت روی این
همه زاری میکند قاضی چون آن روی زشت بدید گفت
ای زن برخیز که چشم تو مظلوم است و روی تو
ظالم نکته شوهر داستی قاضی بود گفت زنی
خواهم که شوهر جان من نبیند و من شب همه شب

شما را تقویت نمایم ایشان با هم گفتند اگر مولانا قطب الدین
بجانب ما آید دین ما را بسی قوت افزاید پس مهمانی
و خدمت مولانا قبول کردند هر تکلف که ممکن بود
بجا آوردند چون مدت چهار روز گذشت آمدند که
میعاد بسر رسید باید که بوعده وفا کنی گفت بحکم
وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ ده روز دیگر بمدت ضیافت
افزایند تا بعد از آن نقل مذهب کنم چنان کردند چون
چهارده روز تمام شد و وقت آن رسید که مولانا
بکیش جهودی نقل کند تمام احبار جهود جمع شدند
و کبرا را آمدند و گفتند در کار خیر تأخیر تأخیر
جایز نیست وقت آن رسیده است که بوعده وفا
کنی گفت ای جهودان شما ابلهان بوده اید مدت چهارده
سال است که طعام و شراب مسلمانان می نوشم و جامه
و لباس ایشان می پوشم و هنوز مسلمان نشده ام
بچهارده روز که طعام شما خوردم کی جهود می شوم

تبه کردن مولانا قصد وی کرد و چند روز بآن سبب
صاحب فراش گشت جمعی از اکابر بعیادت مولانا آمدند
و گفتند مخدوم ما را چه حال افتاده گفت چه حال از این
بدتر باشد که دیگری از بام می افتد و گردن من می شکند
مولانا نیز بعیادت ترسائی رفت که همسایه وی بود
افتاده پرسش کرد گفت چه حال داری گفت تب میکنم
و گردنم درد میکند لیکن امروز تبم شکسته است مولانا
گفت امید است که فردا گردنت نیز بشکند بعد از آن مولانا
بمعرکه جهودان رفت و احبار ایشان را جمع
کرد و گفت من پیش شما آمده ام که دانشمندان شما
دین اسلام را بمن عرضه نمایید گفتند بلی ما را که
تنگی شد نماند و نادر شده بحدی گفت دلم از مسلمانی
خون گشته است اگر شما چاره کنید بسر خدمت شما
کنیسه الوند اطعمه و اشربه که من خواهم بیارید تا
جان نیز بهدایت خدمات شما بیایم و ...

تو کو نیستی عالم گفت غلط کرده تو کور حقیقی هم کرده
از اذواق مخلوقات بر تافتم و بسوی مثل تو بخیلی
شتافتم و روی از وی بگردانید و خواجه از سخن او
متاثر شد از عقبش بدوید و هر چند عذر خواست
کرد که بر گردد تا خواجه خدمت بجا آرد عذرش
قبول نیافت   در ذکر بعضی از علما
مولانا قطب الدّین علامه که از جملهٔ ظرفای علماست
مولانا سعید ملتانی از تلامذهٔ مولانا قطب الدّین
است و بغایت سیاه چرده بوده است شبی شیشه
سیاهی بی وقوف او بفرجی سفید او ریخت و چند
جا سیاه شد و او از آن غافل بگاه فرجی پوشیده بدرس
آمد چون در صحن مدرس نشست اصحاب گفتند
مولانا چکارست که کرده مولانا قطب الدّین گفت
لکن عرق کرده مولانا قطب الدّین در دواتی
شخصی از بالای در افتاده بر کنید مولانا آمد

صلوات بی فسق و فتی که میکویی اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد عالم گفت من در صلوات نیز همچنین
میکویم و آله الطیبین الطاهرین و تو باین قید
از آل او خارج میشوی نیاکه نه طیبی و نه طاهر
سید ری و سایی با هم خصومت کردند سید فریاد
بر آورد که ما محمد را و سایر آدم را نیز داشت و آدم ما را
مرید می کفتند و آدم ما را چه معنی دار گفت او
خود جد محمد را صلی الله علیه و سلم شفیع ساخته
میکویم و آدم ما را و سایر محنت بسیار می باید کشید
تا ثابت کند که فرزند محمدست صلی الله علیه و سلم
در جد عالم و اضح است که من فرزند آدم علیه السلام
عالمی صالح مستحق بد زخانی نکری غیبا بهند و گفت
چنین بمن رسید که تو هیچ بی ارمال خود نامزد ساب
استحقاق کرده و من بغایت سختی و محتاج خواجه
بهانه کرد و گفت من آنچه گفته ام نا مزد کرده ام کرده ام

تعریض گفته است که از پس آن دوات آورده
می آید بر بینید که در پس آن چه چیز است وباین
کنایت بمولانا نسبت کرده است بحقارت جثه
مولانا در جواب قاضی گفتند که از یک نطفه
بیش از این متکون نمی شود وقاضی از آن جواب که
بغایت نیکو گفته از تعرض خود پشیمان وخجل
شده وهمیشه در انفعال آن می بوده مردی
فاسق فاجر بود که انتساب بعلویه داشت هم
وسیادت حال خود را بسیادت شهرت داده
روزی مردی عالم متقی اصل ونسب نا منتسب
بسیادت از پیش وی بگذشت وبرو سلام نکرد
آن مرد بوی متعرض شد وگفت من از آل رسول
باشم وتو یکی از امت جد من باشی چرا که چون
پیش من بگذری وسلام نکنی وحال آنکه در معنی
یعنی حدیث بار رسد تمام تعرض نمان میسور

روزی بعیادت مولانا محمد حاجی آمده و استاد ولی
زمانی بوده و در آن اوقات باصره او ضعیف شده
بود و پایهای وی درد میکرد و تب محرقه داشت
بمولانا نور الله گفت ضعف چنان غالب شده است که
تمام جمعیت نمی توانم گفت و از جهت تو خاطر دارم
مولانا نور الله این آیه خواند که لیس علی الاعمی حرج ولا
علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج یعنی بسیار کنایتی
نیست اگر تعجیل نبود و نه بر اینست دینی ونه
بیمار از تمجید ایشان معذور و نیز قاضی محمد بسیار
جسیم و ضخیم و فربه بوده است روزی با یکی از علما
کاتب شیراز که مولانا پادشاه نام داشت ابتدا نشسته
سفر شیراز بوده و بغایت حقیر جثه و ضعیف
ولاغر بوده است در میان ایشان نشسته و بحث ایشان
بغلظت منتهی شده بجائی رسیده اتفاقا قاضی پیش منع
مولانا پادشاه دوانی و غلیظ بوده است قاضی بیهیا

و سنبل بود و غبار را بر زلفش نشسته بود
خواجه از روی ظرافت این آیه خواند که یا لیتنی کنت
ترابا ای کاش من خاک بودمی یعنی آن غباری که بزلف
تو آمیخته مولانا قطب الدین در جواب خواند که یقول
الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی کافر میگوید این سخن را
که ای کاش من خاک بودمی در مجلس ملک حسین
کرت سخن که از ملوک طوایف است روزی سلطان
نصر الله فرزند دانشمند شاه سبحان در آمد
در پهلوی ملک بنشسته بعد از نوبتی قاضی فتح
الله که از اعیان زمان بان مجلس در آمد و خواست
که بر سلطان نصر الله مقدم نشیند سلطان دست
او گرفت زیر دست خود نشاند گفت حق سبحانه در
قرآن مجید چنین تعین فرموده که اذا جاء نصر
الله والفتح تا این ترتیب و تعین را از دست ندهیم
مولانا نور الله خوارزمی از دانشمندان هرات بود

یکی از علماء خوش طبع در کنار کاهی ایستاده بود که
او را می کشیدند چون آن صورت بدید این آیة
بخواند که بقیة مما ترك آل موسی وهارون تحمله
الملائکة یعنی در تابوت سکینه بقیه مانده است
از آنچه گذاشته اند موسی وهارون که بر میدارند
آن تابوت سکینه را فرشتگان یکی از علما به پیش
نمازی قوم پیش رفته بود و نماز جماعت در پیش
ناگاه در میان نماز وقت فرو ماند و حصر شد
و مقتدیان جهت حرمت داشته او لقمه آیة
نمی کردند حتی این آیة خواند که الیس منکم رجل
رشید یعنی آیا نیست در میان شما مردی راه نماینده
یکی از مقتدیان چون این آیة شنید آیتی فراموش کرده
بیاد او داد در نوع خواجه نصیر طوسی در بند
بوده سیرفت مولانا قطب الدین علامه مشار کرده
او بوده در کار با او سیر کرد و بغایت صاحب

و مسلمانرا دایم حکم کردن و دانستن امور
دین مسلمانرا این اقتباس بغایت خوش آمد آنرا
بقیصر فرستاد و مرذوق را صله لایق داد
زمخشری صاحب کشّاف در خانهٔ کعبه نشسته
بود و دفتر وبسته و بتالیف کشّاف مشغول بود
شیخ نجم الدّین عمر نسفی که صاحب تفسیر است بدر
خانهٔ کعبه آمد و در بزد زمخشری گفت کیست
بر در نسفی گفت عمر زمخشری گفت اِنْصَرِفْ یعنی
برگرد نسفی گفت عمر لا یَنْصَرِفُ زمخشری گفت اذا
نُکِّرَ یُصْرَفُ یعنی کلمهٔ غیر منصرف چون نکره واقع
شود منصرف گردد بقاعدهٔ نحویان خواجه غیاث الدین
محمد رشید که انوز را ابن دکست و پدران او
همه وزیر سلطان بودند و از بزرگی حشمت و تجمّل تمام
بتخت سلطان نشسته بود و جهان پیر صاحب
جمال آنرا بدانشنید (؟) ندو انما و صاحب (؟)

بشکستند و آن کنیسه را ویران کردند این خبر بقیصر
روم رسید و او نصرانی بود بسلیمان نوشت که
انبیاء گذشته این علامت نهاده اند که ایشان
صواب کرده اند پس تو خطا کرده که آنرا شکسته
و اگر تو صواب کرده پس انبیاء خطا کرده باشند
و این باطل است زیرا که انبیا معصومند و ایشان
خطا نکنند سلیمان علما و فضلاء عصر را جمع
کرد و گفت جواب این شاه میخواهم که بقیصر فرستم هر یک
از علما چیزی نوشتند و هیچ کدام پسند طبع او
نیفتاد تا یکی از کودکان زندق نام او ست و از علما
و شعراء مشهور است گفت مرا بخاطر میرسد که
همین یک آیت جواب او بنویس که ففهمناها سلیمان
وکلا آتینا حکما وعلما یعنی پس تعلیم دادیم حکم
مر سلیمان را و فهم او را ساختیم حکمها که بفهم
کسی نرسد و هر یک از انبیاء را رسید یعنی داود

تعالی میفرماید وَاِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا عِندَنا خزائنه
وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعلوم معنی آنست که هیچ چیز
از آنچه آدمی بآن محتاج است مگر آنکه نزد ماست
وبعضمان ماخزینهای انرا فرو نمی فرستیم آنرا مگر
باندازه معلوم که نه کم از آن شاید و نه زیاده
از آن باید آنگاه معاویه گفت پس شما ای عرب
چرا ما را ملامت میکنید بامساک اَحنَف بن
قیس از علما و فصحای زمان بود برخاست وگفت
والله که ما ترا ملامت نمیکنیم در آنچه در خزاین
حق است لیکن ملامت ما ترا بر آنست که تو درهای
آن خزاین را بروی ما فرو می بندی روزی سلیمان
بن عبد الملک آواز ناقوس شنید گفت این چه
آواز است گفتند این علامت وقت نماز نصاری
است بنام کنیسه خود می نوازند بجای بانگ نماز
مسلمانان سلیمان بفرمود تا آن ناقوس را

ولیکن دایم بدان تا خلق از تو راضی باشند یکی از علما
ربانی که صاحب کشف و یقین بود ابلیس را دید
گفت ای ملعون چرا آدم را سجده نکردی گفت ای شیخ
آگه من از آتش نورانی ام و او از خاک ظلمانی نیت
داشتم که او را سجده نکنم گفت ای ملعون میبینی
و فاسقی را با [illegible] [illegible] خانه جمع
میکنی و بدر آن خانه می نشینی و عبادت میکنی
و ننگ نمیداری از سجده آدم صفی الله که
بدیع فطرت و وضیع قدرتست ننگ میداری
زهی خذلان نماز و ریاضت و خاکساری ابلیس
از غرض و خجل شد و گفت بدان خدای که مرا
ملعون ابدی کرده که هرگز هیچ آفریده مرا چنین
انفعالی نداده که تو دادی پس ناله زار برکشید
نظر آن ساعت غایب شد حکایت
[illegible] بعد از نماز پیشین [illegible]

بکفر مخاطب ساخت و یکبار بغایر اسلیمان بن عبد
الملك بموعظه ابو حازم اعرج مدنی آمد که نام او سلمه
بن دینار است و از جمله علما و متقدمان و پیشروان تا
خیر و در بغداد بعد منصور خلیفه وفات یافت ابو
حازم چند آیات و احادیث و اخبار و حکایات در
وعید حق سبحانه بخواند که بترسید و آب از چشم
روان شد و خوف و خشیت بر وی مستولی گشت پس
گفت یا ابا الحازم این رحمة الله این همه یاد غضب
و سخط او گفتی کجا است رحمة الله تعالی ابو حازم
این آیه خواند که ان رحمة الله قریب من المحسنین
یعنی بدرستی که رحمت خدای نزدیك نیکوکاران
است پس نیکان را نیست پادشاهی عالمی ربانی را گفت
مرا پندی ده و موعظتی کن گفت بدانکه تمنای همه
خلایق همه دو اصل کم گفت بگو یعنی بگو
اما الحمد تا خلق از نقل آنچه شنو بعد بیاید

محمد بن یوسف نمود که گفت بجنید نوبتی که والله
غالبٌ علی امره خدای غالب است بر امر ایشان
خود یعنی بجهت آنکه در مظهر من که یکی از شئون و مظاهر
قدرت اویم متصرف است و هیچ حالت من متصرف
نیست شیخ نجم الدین رازی که بدایه مشهور است صاحب
تفسیر بحر الحقایق است از ولایت خوارزم بحکم حضرت
شیخ فرار نمود و شیخ شهید شد و وی بروم افتاد و آنجا
با مولانا جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین قونوی
صحبت داشته گویند روزی در مجلسی جمع بودند
بانگ نماز شام دادند و جماعت قایم شد التماس از شیخ
نجم الدین امامت کردند که پیش نماز کند وی پیش
رفت در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین با شیخ
صدر الدین بر وجه طیبت گفت که شیخ نجم الدین ظاهرا
یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما یعنی یکبار شما را

فت في مقعد صدق عند مليك مقتدر
یعني جاي ایشان موضع راستان است نزدیک
پادشاهي که نیک توانا ست کفتم زیاده کن فایده را
گفت و السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا
یعني قوت سامعه و باصره و ساقله بلکه جمیع قواي
مدرکه را سوال خواهند کرد از کردار ایشان پس
باید که آن قوتها کار نفرموده نشود مکر بدر آنچه
صاحب شریعت کفته است محمد بن یوسف بنا
از جمله عظما اهل طریقت است و از اجله ارباب
حقیقت بصفت ایثار و انقطاع بسوي غایب یکانه بود
و جنید بغدادي او را بنیک سیداشته روزي
جنید مکتوبي به علي بن سهل اصفهاني نوشت که از
شیخ و استاد خود محمد بن یوسف سوال کن که ما الغالب
علیک یعني کدام صفت و حال از صفات را حوال
ارباب کمال بر تو غالب است علي بن سهل آن مکتوب را

در لطایف و مواعظ مشایخ طریقت و علماء ربانی
قدس الله تعالی ارواحهم مرتعش که یگانه محققان
عراق است و از علماء این طایفه است چنین گفته
است که ابو عبدالله حضری را که از اکابر صوفیان
بود و بیست سال بود که سخن نگفته بود سوال کردم
که صوفیان چه کسانند سوال نکردن جواب داد که
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا یعنی صوفیان مردانی اند
که راست سازند آن عهدی را که با خدای تعالی
بسته باشند یعنی عهد و رابطه مطابق الله
و معاد ایشان آیتیست که قرآن بآن ناطق است
مرتعش گوید بار دیگر پرسیدم که صفت صوفیان
چیست گفت لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ یعنی
نظر ایشان حال بحضرت باشد در مشاهده حق
سبحانه تعالی ایشان را خالی بود از اندیشه
نیز بآن نرسید که محل ایشان از احوال کجاست

زنان مکن وصدقه بده   فلان يطلب الغنيمة
في الهزيمة فلان ميجويد غنيمت را در هزيمت
يعني غنيمت آنرا ميداند که جان بسلامت برد
فلانٌ يَضربُ الطَبلَ تحتَ الكساء فلان ميزند
طبل را در زير گليم   فلانٌ كالنَعامة لا يكون جملاً
اذا قيل لها طيري وطيرٌ اذا قيل احملي فلان
چون شتر مرغست که شتر باشد چون کسي ورا
گويد که بپر شتر باشد وچون کسي ورا گويد بار کش
مرغ باشد   فلانٌ كالعصفور إن أرسلتَهُ فاتَ
وإن قبضتَ عليه ماتَ فلان چون گنجشک است
در دست تو اگر بگذاري او را فوت شود يعني بپرد
واگر بگيري او را محکم نگاه داري بميرد اين وقتي
گويند که طلب مدارا ومواسا کنند

وقضاة وفقها واصحاب تذکيرواين
باب مشتمل است بر هشت فصل

یعنی سعد غُبارُ العَمَل خیرٌ من زعفران العطلة بیان
عمل و کار کردن بهتر از زعفران معطل بودن و بیکار
نشستن غُبار الغنم کحل عین الذئب غبار رمه
گوسفند سرمهٔ روشن است مر چشم گرگ را یعنی
چون غبار رمه دید چشمش روشن شد یا آنکه
صیدی کند الشیء یحضّ الیها ما مضی
نمودن شائی گله قصوری ورزیدن میکند شهری و پارسی
این مثل را چنین گویند که زنان خود را نتیجه بفرستند با
ثلاثٌ یَشترین الثمان ویتصدّق بها علی المرضی
فلانی ... را ... ثمر ... آن را
به ... را یعنی ... خوام ... نافع نیست
گویند با حشیشانی کرد و عجبی که میگرفت بر بند شاند
قسمت می کرد شاعری در حق او قطعه گفته مطلع
آن ضرب المثل شد و آن اینست مصراع
نویلک لا تزنی ولا تتصدقی وای بر تو ای زانیه

دیباساي این مثل یعنی کویند که ...
کرفتند وا نان محمود بن بن با خاطیست نداریم مادر
في تداریم مدارکن با ایشان مادام که در سراي یقا
در اوّل سوبیست مشتق از مصدر مدارات وداو
ثاني اسم سراست اولاد نا اکبادنا فرزندان ما جکرهای
ماانکویند پدري وپسري را نزد حاکمي بردند که
چوب زنند اوّل پدررا انداختند وصد چوب
زدند که آه نکرد ودم نزد بعد از ان پسرش را
انداختند وچون یک چوب زدند پدر نعره آغاز نالد
وفریاد کرد حاکم کفت تو صد چوب خوردي ودم
نزدي بیک چوب که پسرت خورد این ناله وفریاد
چیست کفت آن چوبها که بر تن من مي آمد تحمّل میکردم
اکنون که بر جکرم مي آید تحمّل ندانم عصفور في
یدك خیر من کرکس في الهوا کنجشکي در دست تصرّف
تو بهتر است از کلنکی که در هواست ودست تو با آن

همدانیم خون خود را در طشتی نهند این مثل کسی
گویند که در میان جماعتی دولت ایشان بیم قتل و غارت داشته
باشند. لا تأمن الثعلب على اللحم والكلب على الشحم ایمن مباش
از گربه بر گوشت و از سگ بر پیه یعنی بر منافقان
و خبیثان اعتماد مکن و دست ایشان را از تصرف
کوتاه دار. اکل الصید فی جوف الفرا همه شکارها
در درون شکم گورخر است این مثل وقتی گویند که کسی را
جامعیت انواع فضایل و کمالات صوری و معنوی
ستایش کنند معنای این مثل است که وقتی جمعی
از اعراب به اتفاق رفتند تا به شکار بروند
بعضی صید خرگوش کردند و بعضی آهو
و یکی از ایشان گورخری را صید کرد و شکم
او را شکافت قدر خرگوش‌ها و آهوها را دیدند
آنها اندرون شکم صید یافتند و این مثل آغاز نهاد
که کل الصید فی جوف الفرا طرح تا فرخ بیفکن

هرکه تن بخواری در دهد نقصان بر و غلبه

کند من يضرّك حياتُه فموتُه عرسٌ هر که ضرر

میرساند بتو حیات او مردن او عروسیهاست

یعنی موجب خوشیهاست انّما يُخْدَعُ الصّبيانُ بالزّبيب

جز این نیست که فریب داده میشوند کودکان

بمویز یعنی مردم نادان دون همّت باندک

چیزی از متاع دنیوی سر فرو می آرند و بآن فریفته

و مغرور میشوند من كَثْرَةِ الملّاحين غَرِقَت

السَّفينةُ از بسیاری ملّاحان غرق میشود کشتی

یعنی در اختلاف رایها کارها ضایع میشود و راه

صواب گم میکردند هو أغنى من لبن الطّير واقلّ

من مخ البعوض او عزیزتر و نایاب تر است از شیر

مرغ و کمتر و اندک تر است از مغز استخوان پشه

ن مثل بسیار چیزی گویند که بغایت نایاب و عزیز

الوجود باشد لا أُحِبُّ ذي فطنتي من ذي بعوسة

انست نمیشود که چه چیز همه نیابد یعنی آتش
خوردن ورزش حادث شود و در وقت فاقه
المقل غریب فی بلده درویش و فاقه زده غریب
و بیکس است در شهر خود که کسی با او نشیند و
همدم با وی نمیشوند از جهت آنکه نیاید و الفقر
فی وقتها خمس کبیتین ان عمرکم جیب تخفیف
مقاومت با خصم نتواند کرد فیروزی است چه
هیچ طمع و غیره نیز برآن نیست که سرمایه
بسلامت باشد و من طمع فی الکل فاته الکل
طمع کند تمامت سرمایه فوت شود الا همه حین علامت
کار درویشی تحیت محبت است اما مآب غایب
و اکل نصیبه الاصحاب هرکه غایب شد در وقت
رسیدن طعام از یاران کاشکی و محروم بهره
مخصوص از یاران او و من لم یکن نصیبا اکلته الکلاب
هرکه نباشد نصیب بخورندش او سگان یعنی

دستی در یافته باشد و بنده همیشه بنده است یعنی
دون همت همیشه دون همتست اگرچه با ره رسد
بر بالای درجه مروارید الصبي صبيٌّ ولو لقي النبيّ
کودک همان کودک است اگرچه با پیغمبر ملاقات
کرده باشد یعنی مرد احمق هرچند با عاقل نشیند
احمقی از وی زایل نشود العزلُ طلاقُ الرّجال عزل
کردن از منصب طلاق مرد انست یعنی چون منصب
ها یه نوبت از سر مرد برداشت او حکم زنی
گرفت که شوهر او را طلاق داده و تنها گذاشته
القرضُ مقراضُ المحبّة قرض گرفتن از دوستان
مقراض محبّتست یعنی آلت قطع دوستی زیراکه
بنا بر آن بعض روزگار در ادای قرض تعویقی
افتد و آن موجب غبار بخاطر دوستان میگردد
و محبّت مفارقت میشود و آخر دوستی به عداوت
میکشد الليل حبلى لا يدري ما تلدُ شب آبستن است

الجملة معاني عجيبة شريفه است نوم علي يقين خير
من صلوة في شك خواب كردن بصفت يقين
بهتر است از نماز كزاردن بشك وشبهه حضرت
اسماعيل ... وقتي بزبان مبارك راندند كه شي
حروفي را ديد كه تهجد ميكنند ... و يا نجاتي
بود ... خوابيد كرد وحي كرد ان شد ... ازان
حضرت ميرود ... آنكه موضعي است
شهود ... اما ... اعراب ... في
سقدمة ... الكونا ... راجيف است والله
... اينجنين ... آن معلوم
نباشد ... عرب كويند ... خبرها ...
وقو بستكه ... آيد ... ملكي يا جني
الحر حر وان مسه الضر العبد عبد وان سعي
الدنيا ... همیشه آزاد است یعنی مرد عالي همت
همیشه عالي همت است اگر چه او را عتق و ملك

السّحاب فرصت وقت میگذرد که گذشتن ابر کند
و آرام ندارد و این کلام حضرت امیر کرّم الله وجهه
این فقیر در امثال مشهور است امّا بقیّهٔ این کلام
چنانچه در نهج البلاغه بنظر در آمده اینست
فانتهزوا فُرَصَ الخیر پس ای بندگان خدای غنیمت
شمارید فرصتهای خیر را   ساقیا باده
اکنون که فرصت است مطرب بزن ترانه که فرصت
غنیمت است لِسانُ العاقل وراء قلبه وقلب الاحمقِ
وَرَاءَ لِسانه زبان دانا در پس دل اوست یعنی
تا اوّل بدل مشورت نکند و در سخنی تأمّل ننماید
بزبان نیارد و دل نادان در پی زبان اوست
یعنی بی مشورت دل و بی تفکّر سخنی گوید و هر چه
بدلش رسد بی تأمّل بزبان آرد و زبان مرد عاقل
تابع دل اوست و دل احمق جاهل پی رو زبان او
سید رضی الدین جامع نهج البلاغه گوید این کلام

الید العلیا خیرٌ من الید السفلی دست زبرین یعنی
دست عطا دهنده بهتر است از دست زیرین یعنی
دست سؤال کننده. اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
بجویید نیکی را نزد خوبرویان و خوبروئی علامت
اعتدال مزاج است و اعتدال مزاج نشان خوی خوب
و طالب و سایل از پیش روی خوب خوش‌خوی محروم
بازنگردد اما پیش مثل حضرت مرتضی کرم الله و
جهه. تمّ العقل بنقص الکلام چون تمام شود عقل
او بتمامت کامل باشد تأمل و تفکر در سخن گفتن
و بحکمت و مصلحت کلی لب بگشاید
خیر ما ادعی انصاف است چونکه تو شد مصداق
هیچ بد نکوئی بدایم هیچ جز حلاج حیران اله
حرمت البشاشة حبالة المودة و طلاقة و جه
کشاده روی دایم بمشغول است که دلها را صید
میکند و بخوی خوب بدست آید انما الفرصة تمر مر السحاب

از معدن شباب است چنانچه فضلا در باب نثر
مسافت اند و رسایل پرداخته لیکن از آنجمله آنچه
درین مجموعه ایراد می یابد چهل مثل است که پنج اوّل
ازان احادیث ماثوره مصطفی است صلی الله
علیه وسلّم و پنج از دیگر از کلمات قدسیه مرتضویست
کرّم الله وجهه و سی مثال دیگر از حکم و امثال اعراب
است پنج مثل حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلّم
المؤمن مرآة المؤمن مومن آینه مومن است یعنی
صورت عیب و هنر او در مومن خود را بوی می
نماید لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرّتین گزیده
نشود مومن از سوراخی دو بار از هر جهت که ضرری
یافته باید که پیرامن آن نگردد انزلوا الناس
منازلهم فرود آرید مردمان را در منزلهای
ایشان یعنی هر کس را بقدر مرتبه منزلت او بنا
کنید و مراتب طبقات مردمان را محافظت نمایید

آلوده شد ملول گشت و در آن شهر دوستی داشت
هر روز بدو می گشت و او را می جست تا بعد از زمان
خفتن یافت و بخانهٔ کسی برد و بر در آمد اتفاق
تنها
آن شب در خانهٔ دوست او هیچ خوردنی نبود که
بآن از رنج بسته بود نان کسی بود تا روز شد علی
الصباح به مهذب و سید در آمد مهذب از تو سید
که باین شهر کدام روز در آمدی گفت فی یوم خمیس
سیمی گفت در کدام ساعت گفت فی ساعة العسرة
گفت که اگر کراوه بود گفت بلی بغیر نیز رنج
مهذب بخندید و او را باحسان را فرمون ساخته
یکی از نقصهای هر جو را پرسیدند که از خویشان تو
چه کس ترا مانده گفت حاسدٌ للنعمة وشامتٌ
للنکبة کسی مانده است که حسد برده است بنعمت
من و شماتت کننده است بنکبت من
در امثال مشهوره و غیره واکه چه آن بسیار بشنید

پای توکه ترا به بند انداخته ام در بهشت بهرق
ودر بند دشمن تو چنانچه خود رای دیگر را نجنبی
تو به بند انداخته ودشمن کام ساخت وجهد میکنیم
خدایا بهانکه ترا چشمی روشن داده که بآن تعالی
نعمت دنیا را مشاهده میکنی چه داور برای محمود
وسیادت آفرین کرد وصله لایق داد هم ابو العینا
روزی بمجلس عبد الرّحمن بن خاقان رفت که از اغنیاء
زمان واسخیاء جهان بود واتّفاقا دران روز
هوا بغایت خنک بود عبد الرّحمن گفت چونی با این
سرما گفت ای ابو العینا گفت یأبی نِعماؤك أنْ
أجَدَها نمی گذارد نعمتهای تو که من سرما یابم عبد الرحمن
از این سخن خوش آمد واو را دو هزار درم انعام کرد
هم ابو العینا وقتی بلباس مجهول باصفهان می
آمد اطفال محلّات با هم جنگ سنگ میکردند
سنگ پیش آمد وبشکست وجامه اش خون شد

گفت تسمع بالمعيدي خير من أن تراه يعني شنيدن
تو نام و صفت معيدي را بهتر بود دانستن از آنكه
تو او را ببيني معيدي در جواب هرون گفت
المرء بأصغريه يعني مرد مرد است بدو عضو
خرد خود يعني بدل و زبان كه دل او ساخت
مملكت و زبان او آلت فصاحت يعني بدل و زبان
كه دل او ساخته همت و زبان او آلت فصاحت
هر دو اعضا مجلول را زان كلام مجتمع
شدند و هر دو او الكلام تمام موجب منتهی
المرام و قيلما في ما ذكره ابنا ابو العيناء كه انقضيا
فضله عن تنبيها احمد بن ابي داود كه مانى
درشتی نامه داشت در انتهی آمد و گفتی كه
احمد افتاده در پا افتاد و دست و پای او نحرکت
ماند پس گفت ... مرا تا بشنوی كه
... است ... كه احمد كوچ خدای را

انکه مبادا او را تهمت دزدی بکیرند

در نکات فصحا و بلغاء عرب و لطایف

اقوال ایشان یکی از فصحاء عرب بمجلس امام حسین

رضی الله عنه در آمد و زمانی ملازمت وی

کرد بعد از آنکه بیرون آمد از وی پرسیدند که چون

یافتی مجلس امام را گفت رأیتُ الداخلَ راجیاً والخارجَ

راضیاً یعنی دیده ام در آینده را امید وار بیرون

آینده را خشنود فصحا و بلغاء زمان او را برای

حسن لفظ و عذوبت معنی ثنا گفتند معیدی

از جمله فصحاء عرب و از مشاهیر ایشانست و بغایت

حقیر جثه و ضعیف ترکیب بوده است پیش هرون

رشید صفت او بسیار کردند و او را در دل

هرون واقع تمام پیدا شد در باحضار او فرمان

داد چون معیدی را با بار کاه در آوردند و چشم

هرون بر او افتاد در نظر او حقیر نمود

...ش نوبت و سه شبانروز کشید نه عجب را گفتند
وقتی که بر اهل روزگار پادشاهی نکند چه
میان گذشت گفت چون ما در ... عدالت علی را
ندید ... گفتند ... که پادشاه
شوی و ترا امیر المومنین گویند لیکن زینت نمی‌بید
گفت ... منصب و این لقب ... که
کار خلق از نظام افتاده ... و ...
بی ... سقایا
... ساخت ... زر ... انگبین
... کرده ... صفحات
حاضر شد ... نهاد بسته ... اتفاقا
آن ... وما تلک
بیمینک یا موسی یعنی چیست آنکه در دست راست
تست ای موسی ... ساحر ...
زینت ... بگرین نهاد ...

جسمك كما خمصت بطني سپاس مر آن خدای
که بگداخت جسم ترا همچنانکه تو تهی ساخته شکم منی
عربی را گفتند شوربای گرم را بعربی چه میگویند
گفت عفق گفتند شوربای سرد را چه میگویند
گفت ما هرگز آنرا نمیگذاریم که سرد شود آنرا تا بی
بابی نهایت عربی را گفتند چون در زمستان نماز
نمی گزاری گفت لشکر سرما تا ختن آورده و خوف
بسیار بر من غالب شده و نماز خود را شرایط
فرا دانست که با آن قیام نمی توانم نمود عربی ناقهٔ
مشک از مال غنیمت بدزدید گفتند حق سبحانه
فرموده است وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيمَةِ
یعنی هر که مال غنیمت بدزدد آنرا روز قیامت از
گردنش در آویزند و بایی ولد ست اورا بصحرای محشر
در آرند گفت اذا احملها طيبة الريح خفيفة
المحمل یعنی آن هنگام خواهم کشید بایی را که مم

وقت یافتن از یافتند به یحیی رازی پرسیدند که این
چه رسم است که شما اولاد خود را اسد و کلب و فلان مینهید
و غلامان و بندگان خود را سعد و مبارک میخوانید
گفت اولاد برای دشمنان آن نام کنیم و بندگان را
برای خود این لقب نهیم یحیی را گفتند دستار در
بی‌شناسی گفت بیگانگی باشد که چه بهای سقف خانه
نشناسند یحیی را پرسیدند که نشان بی‌شناسی چیست
گفت چون نشناسم پیدا تو را ای را که شناختند
عثمان ماه عربی را خریدند قابل وفات یافته بود پسش
سیاست کرده بود گفتند عمر بر کن که خدای تعالی
حسابها از دوست نیست دو اجر حساب میکند
گفت مسعود عربی متقی و متنات باید بخدای
تعالی و بخدا راجع از من خوشتر آید از نعمت مقامات
با بدی او بیرون درست نهفتم ماه رمضان ماه
دیدار کرد و باید شد گفت الحمد لله الذی اعلی

در حق عیسی روح الله و بآسمان رفتن او گفت
بآسمان رفتن او را چگونه اعتقاد کنیم و چون
مسلم داریم و حال آنکه ما او را از دار آویختیم
و بقتل رسانیدیم عرب حکم کرد تا بندهای گران
بر دست و پای ایشان نهادند پس گفت من خویش
عیسی ام هم باقرار شما دیت خون او از شما میگیریم
تا خون بها ندهید شما را نگذارم پس باین بهانه
مالی خطیر از یهود ولایت یمن گرفت

در لطایف متفرقه اعرابی از همسایه اعرابی
شتر گم کرده بود بانگ میزد که هر که شتر مرا بمن
آرد او را دو شتر داده باید مردم باوی گفتند همانا
این چه کار است که سر باکس باری بدو انخروارت
گفت شما لذت یافتن و حلاوت وجدان نچشیده اید
معذورید   گم شده که چه حسن بهشت سکونها
که عنان از طلبش تافتم بهمت دریغا ...

شناس

گفت او را در تعزیه مادر خانه بگشتند گفت
مگر مادر خالد بمرده گفت بلی گفت سبب مردن
او چه بود گفت آنست که تو چه میکردی و سر بگور
خانه میبرند مغروری خلل یافت گفت مگر خانه زمین
بمرده گفت گفت سبب مردن او چه بود گفت تقصیر
دیوان کساختند بودی بنیاد خراب گشت وحقا
دین نبیند تو آمده گشته شد عیب انا خیاب
موحشه استماع نمود اینان نان و گوشت را بجوا
نداختند و گفت داو بلاد فاره حسلیتنا و نداره
باید بکوفند بر وی اینان گوشت را بر بود و فرار
نمودند کوشه نشست و بیتها نان و گوشت را بخورد
بجای همای طعام گفت الا ان عم الله لا انفذ للیام
خانه آلوده مگر تا بخدای تعالی از بیخی لیمان
و خداوند تا میخی بخدالی را حکم و لا بت بمزیه اختند
آنا عیانه تمایل بوده را طلبید و گفت شما چه میگو

بنایی ندیده ام عرب چون احوال شبان را
معلوم کرد دانست که هیچ سگی نیست
نان و گوشت خوردن گرفت دید وی را هیچ
نماند بعد از آن که سیر شد سر انبان محکم بست
و بر وی دید که خوش گفتن او هیچ نتیجه نداد
نازل شد و در این محل سگی آنجا رسید صاحب
انبان استخوانی که از گوشت مانده بود پیش او
انداخت و برخاست تا انبان در پشت کشد
و بعد بدوی بیطاقت شد گفت اگر سگ تو
بقای زندگی بود راست با این سگ چه ماند
عرب گفت مگر بقای من مرده است گفت بلی
پیش من مرد بقای عمر تو باد گفت سبب مردن
او چه بود گفت از این که شتر اشترا بکشی تو بخورد
بود شد بعد از آن مرد عرب گفت شتر آنکش
تا عبا انت رسیده بود کشتنی و سگ بخورد

او آمد و روبروی او بنشست نزدیک با آشنا
چیزی خوردن سر به آورده معنی را دید این
خود نشسته دید گفت یا اخی انجا میرسی گفت
از قبیله تو گفت بهمسایه ابن کذ نکردی گفت
بلی بسوی معموره آبادان دیدم گفت سلک سراکم
بقای نام دانه دیدی گفت رفته تا حج با شتا
نی کز کسان [illegible] سیل [illegible] کوه جبال بنشستم
پیش آن زمین کرد گفت بسوم خالد را دیدی
گفت بلی سکنت خانه مهتوی معلم نشسته بود
و با وا نیلسفها آن سخن ند گفت با یزید [illegible]
گفت [illegible] مثل [illegible] تمام حی نیست بکمال
عفت [illegible] جمال طیبان گفت شیرا بکش [illegible] دیدی
گفت بغایت فربه و تازه بود چنانچه پشتش نهمان
را بشا ابود گفت [illegible] جاریه را دیدی گفت او را
[illegible] بود [illegible] هر کی بالی تا زنان

او عمرو عاص را فریب داده او را طعن زد
بآن که عمرو عاص بدر را فریب داده بود
سخن بن فروه مردی هزّال وخبیث وبی حیا
ومزّاح پیشه بوده است روزی عربی بدوی که
هرگز شهر ندیده بود و بمیان مردم نرسیده
بدیبا زار بازرسید وقتی که با جمعی ظرفا
وشعرا یکجا نشسته بود یاران گفتند با این
بدوی گفت وگوئی کن ابن فروه گفت ای بدوی
هرگز بچیزی نادیده گواهی داده گفت
بلی گواهی میدهم که ذکر در فرج مادرت رفته
وتو از فرج او بیرون آمده ابن فروه با وجود
بی حیائی منفعل شد عربی بدوی گرسنه از بادیه
برآمد بلب آبی رسیده دید که عربی دیگر انبان
پر گوشت و نان پشت بار کرده و سر انبان نکشاده
پیاده پیاده نان وگوشت بیرون آورده و میخورد

وقاری بعد از فاتحه خواند که ومن الاعراب من
یؤمن بالله عرب گفت یا ایها القاری نفعك العصی
آن آیت که در بعض خودی تا نافع بود ترك
هجو کردی و سببی مدح آوردی عرب را
کردان ما را می غارت کردند و هر شتر و گوسفند
و متاعی که داشتند بردند بعد از آن هر جا که
آید در قرآن که چون باین آیه رسیدی که
الاعراب اشد کفرا ونفاقا چنین خواندی که
الاکراد اشد کفرا ونفاقا مردم او را ملامت
کردند بعد از آن غلط میخوانی بجای الاعراب
الاکراد میخوانی گفت ای مردمان مرا ملامت
مکنید از حسب حال خود میخوانم آن ظلم مرا از
کردان بمن رسید از عربان نرسید عربی جای
نشسته بود یکی از ایشان ابو موسی اشعری
می گذشت و بچشمش میخوابید گفت کیمیا بید

انتظار مد یعنی همان حافظی شنیده است
بعد حافظ او را انبان وکاخ یعنی اینکه
همانی که صباح چهارم در محراب قرائت
میکرد با این آیت حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ
وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ عجب گفت والکاخ
لَنْ تَنْسِيهَا یعنی ابکار یعنی این حافظی شنیده که
میخواند الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا قاری بعد
از آن شنید که میخواند وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ
يُؤْمِنُ بِاللَّهِ گفت سُبْحَانَ اللَّهِ هَجَانَا ثُمَّ مَدَحَنَا
پاک است خدای که هجو کرده است ما را بعد از آن
مدح گفته یعنی این عجب قاری همان گذارده
قاری بعد از آنجا که میخواند که وَمِنَ الْأَعْرَابِ
أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا قاعده بنده غبن شده وقطع
نماز کرده هم چنین به قاری گفتند نعم تا
یعنی دیگر از عقب همان قاری نماز گزارده

مناسك بجا آورده بقاضي نو رسيد كه اگر
راست ميگوئي نشان ده كه زمزم كجاست گفت
پيرمردي با صفاست كه دايم بر در عرفات
نشسته است گفت اي جاهل زمزم چاهيست كه
از آن آب مي كشند و عرفات صحرائيست بي بند
عرب گفت در آن تاريخ كه من رسيدم هنوز آن
چاه حفر نكرده بودند و عرفات باغي بود كه در
و ديوار داشت حريفي صبح بمسجد در آمد و نماز
با جماعت گزارد و مستعجل بود كه امامي ضرورت
داشت قاري بجاي او قرائت سوره نوح بنياد ١٦
كرد چون گفت انا ارسلنا نوحا يعني ما گسيل
ساختيم و فرستاديم نوح را باقي آيت از يادش
برفت و حصر شد و سكوت او بدير كشيد
مرد را طاقت نماند گفت اي ايها القاري
اگر نوح نمي رود ديگري بفرست و ما را

بتعجب شد زیرا که وی همچنانکه پالوده را
نمیداند نام آن نیز نمیداند خلیفه بخندید
و اصمعی را دو بدره زر داد و عرب هزار
درم انعام کرد

در ظرافت اعراب

نسبت بقضات و اهالی و موالی و سایر مردمان
عربی نزد قاضی گواهی داد قاضی گفت میدانی که
دروغ میگویی عرب گفت والله که دروغ گوی
خود را در لباس قاضی پنهان نکرده است قاضی
منفعل شد و گفت این سزای گواست که تکذیب
کنند بندگان خدای را چنین عربی نزد قاضی
برای یکی گواهی داد مدعی علیه خواست گواهی
او را جرح کند گفت ای قاضی این عرب اگرچه بسیار
دارد و هرگز حج نمی گزارد که گواهی او را نشنوی
با وجود آنکه تارک فرض است عرب گفت دروغ
میگویی و حال آنکه من در بغداد تا پنج کنار را

بکوی عیسانی میان ما و ایشان سدی که مانع ایشان
باشد از بیرون آمدن و فساد کردن خواجه از اقتباس
او و آن آیت متعجب شد و بعد هم آورده که کاروان
گرد او غلط سبیل طعام ساخت و با نعام تمام بنواخت
بیانها کرد که از سنگ جفای ایشان می گریخت
بیرون خانه منحی [illegible] بیدر در الا ان آن خانه کوفته
او فرو بست و گمد کان سنگها بدست بدوان
خانه منتظر او نشسته خواجه از خانه بدلالان آمد
بیانه دید سرو پای بعضی مجروح گشته و [illegible]
[illegible] باز شد [illegible] آورده غلام را [illegible]
[illegible] با نام [illegible]
[illegible] آورده [illegible] که آن طعام لذیذ [illegible]
[illegible] و انا نحن [illegible] آیت [illegible]
[illegible] الرحمه [illegible] من قبل العذاب
[illegible]

الهنا والحبوب او بلوغ المطالب ومشاهدة
المحبوب او بتحصيل سلكين او قرة العينين وشوق
لا يحصى ولا يحصر وثناء على حضرتكم بكل لسان
يذكر ان المخلص ملازم على الدعاء لكم وبايتمس
ذلك منكم في الاوقات الشريفه والمواطن المنيفه
ومحل الاجابة والقبول بلغكم الله تعالى كل
مامول هذا وليس يخفى على علمكم الكريم انا كنا
صممنا في هذا العام على الوصول للحج الى بيت
الله الحرام وزيارة قبر النبي
وهيانا غالب الاسباب وكان من قضاء الله
وقدره لما حصل الى بامبور انتقال المرحوم الولد
ثمرة الفؤاد وحشاشة الاكباد الاخ كامل
النجيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم
باوفى نصيب ولا بد وصل الى علمكم الشريف ما كان
عليه من التحصيل والاشتغال الذي فاق به على

فحول الرجال فانا لله وانا اليه راجعون
نسال الله ان يلبسنا اثواب الصبر جميلا وان
يفيض علينا فضله الجزيل وان يفيض علينا فضله
الجزيل فلزم علينا التاخير لانا قمنا على
قبر ستة طرابلس بالعزفة الكبرى ثم بعد
ذلك استخرنا الله تعالى وعزمنا ايضا على
السفر للحج بخدمة مولانا الاستاذ الاعظم
والعارف الاكرم جمال علماء الاسلام وواحد
١١٩ الاجلاء العظام مولانا الشيخ ابي المواهب البكري
الشافعي مفتي السلطنة الشريفة بمصر المحروسة
اطال الله بقاه وخلد فضله وادام تقاه فحصل له
بعض توعك نحو اربعين يوما ثم حصل الشفا بعد
ذلك والحمد لله وكان حصول الشفا عند مسير
ركب الحاج فلزم التاخير ايضا والمسئول من احسانكم ان تسالوا
الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوة والزيارات بان يبلغنا